نامهٔ زبان آموز

نحو و صرف زبان فارسی

تصنیف جناب میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباء حکیم باشی طبیب مخصوص اعلیحضرت شاهنشاهی

منطبعهٔ طهران
شهر ذیقعده
(۱۳۱۶ هجری) (۱۸۹۹ مسیحی)
قیمت جلدی
هفت قران [illegible]

نامهٔ زبان آموز

در نحو و صرف زبان فارسی

تصنیف جناب میرزا علی اکبر کرمانی ناظم الاطبا حکیم باشی طبیب حضور علیحضرت شاهی

مطبعهٔ طهران
شهر ذیقعده
(۱۳۱۶ هجری) (۱۸۹۹ مسیحی)
قیمت جلدی
هفت قران

کاتب عبدالله

نامهٔ زبان آموز

مخصوص زبان فارسی

تصنیف جناب میرزا علی اکبرخان ناظم الاطباء حکیم باشی طبیب حضور علیحضرت شاهنشاهی

مطبعهٔ طهران

شهر ذیقعده

(۱۳۱۶ هجری) (۱۸۹۹ مسیحی)

قیمت جلدی

هفت قران

کاتب عبدالله

فهرست

باب اول

فهرست

باب دوم

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

باب ششم

باب هفتم

فہرست

کلمۂ تعلیل

فہرست

کلمۂ فصل

فهرست

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان
بسم الله الرحمن الرحیم

پس از ستایش پاک یزدان مهربان و درود بر ستوده پیمبران و
سرور و والا پیشوای وخشوران و برگزیده یزدان ... جهانیان
شت ستوده افریدگان شت ستوده استوار **محمد مصطفی**
(خداوندا درود فرست بر محمد و تبار او) و بر دوده و تبار
و جانشینان او ویژه دانای انشراز و رهبر اهرمن برانداز
شت پیشوای خردپرور داماد بزرگ و جانشین سترگ بیره
پیوستان **علی مرتضی** (خداوندا درود فرست بر

وخشور (پیغمبر مرسل)
شت (حضرت) ستوده (مدح کرده شده) استوار (امین)
دوده (دودمان) تبار (آل)
ویژه (خصوص) تراز (دشمن) اهرمن (شیطان)
بیره پیوسته (خلیفه بلافصل)

علی و یازده پیشوا که از نژاد وی و بیره پیمبرند) چاکر آستان فرشته
پاسبان خسرو کامکار شاهنشاه نامدار سایه یزدان **مظفر
الدین شاه قاجار** که جهانداری پیروزش پاینده باد و لشکر کینه
توزش جهان گشا باد علی اکبر پزشک چنین مینگارد چون در این دمان
که سال هجری یکهزار و سیصد و شانزده و برهمنه هشتصد و
بیست جلالی یکهزار و دویست و شصت و هفت یزدگردیست
ایران بهشت نشان از پرتو دادگستری و دانش پروری این شاهنشاه
تاجدار و همراهی بندگان خرد دستگاه بلند پایگاه سرنامه دانای
فرسنا فرجاد آزاده راد خرد فرزانه مهین دستور خواجه بزرگ
جهر خدایگان سایه یزدان شت **میرزا علی اصغر
خان امین السلطان صدر اعظم** که سایه بلندپایه
اش بر سر ایران و ایرانیان پاینده باد خرد و دانش رو بفزایش گذاشته

توز (تاخت تاز) پزشک (طبیب)
دمان (زمان) سال (تاریخ)
برهمنه (مطابق)
فرسنا (حکیم) فرجاد (فاضل)
آزاده (اصیل و نجیب)
راد (حکیم دانشمندان و جوانمرد سخی)
بزرگ جهر (صدر اعظم و این لفظ
تازیان بوزرجمهر کرده اند)

و بی خردی و نادانی در کار کاهش است و برای همه فرزانگان و دانشوران
در پیشرفت کار آموختن و آموزگاری از هر سو اسباب فراهم گشته
و انجمنها برپا شده و هر کس بمایه سرمایه خود کشش و کوشش میکند
و بر بنلاد گوهر خویشتن را سایش خرد مانا بن مینو خهر دستا — بنلاد (اصل)
انان بفرمان آن خدیو جهان اندیشه‌های نیکو سامان میدهند — خهر (وطن) مینو (بهشت)
من بنده شرمنده خاکسار با نداشتن سرمایه خود کالا فرستادن از خرید
دارو ده و این نامه را که در آموختن زبان پارسی نگاشته و آنرا
زبان آموز پارسی نام نهاده پیش نهاد و دستموزه — پیش نهاد و دستمونه (مدعا)
استان فرشته پاسبان آن خدیو جهان مینماید امید بخواست خدا
در خاکپای شاه خدا پسندیده آید این کمین بنده را آذبرد اوردن — آذبرد (آماده و مهیا)
این گرامی نامه دیژ و کام خویش و نیکی یزدان و فرهمندی فرزندان این — دیژ (منظور) کامه (مقصود)
مینو خهر نهاد و دو آنرا شوه پرماس خود از آتش دوزخ میداند خود — فرهمندی (شرف) شوه (سبب) پرماس (نجات)

خودرا در آدمگان کودکان پارسی زبان و در درازی زندگانی سایه — آدمگان (تربیت)
یزدان می جوید و امیدوار است که در دبستانهائی که به فرازمان — فرازمان (حکیم)
سایه سایه یزدان آن خواجه بزرگ و خدایگان سترگ برای آموزگاری
کودکان برپا شده این نامه گرامی را اواد و در دبستانی بزرگان — آواد (تصدیق)
انجمن دانشها بهر سوزبان کودکان پارسی زبان گردد — سوزبان (نفع)
از خردمندان خورده بین درخواست چه
نماید که در هر جای این نامه غلت و لغزشی ببینند از آن چشم — غلت (غلط)
پوشند چه نادرستی از انسان سائی اندیشه‌های کوتاه بین
این بنده است زیرا این بنده نخستین کسی است که از این در
چیزی گفته و در فرشیم سفرنگی نوشته و دیگران پیش از من — فرشیم (فصل) سفرنگ (شرح)
اگر اندیشه کرده و چیزی نوشته اند با زبان آموز تازی
خلیس کرده و براه غلت افتاده اند نخست کسی که در این — خلیس (دو چیز درهم آمیختن)

اندیشه بود و روزگار شد مسازی نکرد نوشین روان میرزا — نوشین روان (مرحوم)
رضا خان افشار بکشلو بود که پس انجامها بسا در زبان پارسی
دانده کرده و چندین نامه گرد آورده و پراگنده نمود خدای
دوان جهان مزد و پاداشها داد و بر من واو به بخشاد و هرم و ابزا — دوان (جمع دو)
از آتش دوزخ پرماس داده و از گرفه های جاودانی روزی — گرفه (ثواب)
کناد نراج — نراج (آمین)

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

زبان آموز پارسی دانش گپ زدن و نگاشتن و خواندن است — گپ (حرف)
برای گپ زدن در زبان پارسی بیست و پنج
گپ بکار برده میشود بیست و چهار گپ بنلادی و یک
گپ بیگانه
گپهای بنلادی بدین سان اند ا ب پ ت ج چ خ

د ذ ر ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن و ه ی
گپ بیگانه ق است که در دانه های گرفته شده از زبان
تازی و ترکی دیده میشود
این بیست و پنج گپ را بر سی و دو پیکر می نگارند بدین سان — پیکر (شکل)
ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش
ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی
تهو هشت پیکر از این سی و دو پیکر یافت نمیشوند — تهو (یعنی)
مگر در دانه هائی که از زبانهای بیگانه چون تازی و ترکی و — دانه (لفظ)
یونانی گرفته شده اند مانند ث که بجای س در دانه ها
تازی و یونانی نگاشته میشود ح بجای ه و ص بجای س
و ض و ظ بجای ز و ع بجای ا در دانه های تازی یافت
میگردند

گپ بود و گونه است جنبان و با اجنبان گپهای جنبان واے جنبان (متحرک)
باشند و بانمانده اجنبان اجنبان (ساکن)

این چند واژه را به پارسی ساده نگاشتیم تا خردمندان خورده واژه (کلام)
بین نگارش بی آمیزش تازی را ناشوا انگار نکنند سپس هرچه ناشوا (محال)
می نگاریم به زبان پارسی اکنونی خواهد بود چرا که انگاشتنش
اسانتر و به درنمایه نزدیکتر است درنمایه (فهم و ادراک)

چنانچه گفتیم در تکلم زبان فارسی ۳۲ حرف استعمال می کنند
۲۴ حرف اصلی و یک حرف بیگانه که عبارت از حرف ق باشد
و در نوشتن و خواندن ۳۳ شکل بکار میبرند یعنی هشت
شکل اکه عبارت از ث ح ص ض ط ظ ع و ق باشند
بکار نمی برند مگر در کلمات بیگانه که از زبانهای اجنبی مانند
عربی ترکی و یونانی ماخوذ شده اند و یا در کلمات فارسی

که تازیان در آنها تصرف کرده و آنها را تازیگانیده اند و فارسی تازیگانیده (معرب)
زبانان این حروف هشتگانه را فقط در نوشتن استعمال مینمایند
ند در خواندن ط را مثل ت و ث و ص را مثل س و ح را
مثل ه و ض و ظ را مانند ز و ع را مانند ا تلفظ میکنند
و حرف ق چون برابری در الفبای فارسی نداشته ناچار برابر (معادل)
بهمان صدای اصلی خود تلفظ میشود

چون در الفبای همه ملل متمدنه مغرب اعراب جزء کلمات است
یعنی همان طور که برای حروف اشکال مخصوصی اختراع کرده
برای حرکات آنها نیز شکلهای چندی وضع نموده اند لهذا
حروف الفبا را بر دو قسم منقسم مینمایند حروف بی صدا و حروف
باصدا اولی را اهالی فرانسه کونسون و دومی را ویل مینامند
و چنین میگویند از حرف کونسون بدون اعانت ویل هیچ

صدا و آوازی شنیده نمیشود اما در الفبای ما فارسیان
اعراب جزء کلمات نیست و برای حرکات حروف هیچ علامت
و شکلی وضع ننموده ایم و فقط سه علامت اختراع کرده ایم که
گاه بر بالا و یا زیر حرف میگذاریم تا دلالت بر حرکت آن کند
و این سه علامت عبارت اند از (ـَـ ـِـ ـُـ) زبر و زیر و پیش
(فتحه و کسره و ضمه) پس این تقسیم برای الفبای ما هیچ فایده
نمی بخشد مگر در صورتیکه ما هم برای حرکات شکلهای
مخصوصی وضع نموده و آنها را در جزء کلمات بنگاریم و همچنین
است تقسیمیکه اعراب در الفبای خود میکنند و حروف را
بر صحیح و معتل تقسیم مینمایند و از همین قبیل است تقسیمیکه
مصنفین عرب در کلمات خود کرده و میگویند کلمات لغت
عرب بر سه گونه اند اسم و فعل و حرف و دلایل عقلی بر این

انحصار ایراد میکنند و معدودی از دانشمندان ایران
اگر گاهی خواسته اند صرف و نحوی برای زبان فارسی وضع
نمایند اقلا این تقسیم و انحصار را بحال خود در زبان فارسی
آورده و آنرا اصل زبان آموز فارسی فرض کرده و فروعی چند
برای آن وضع نموده و از حقیقت مطلب دور شده و در دام
غلط افتاده اند و ناچار همه قواعد کلیه صرف و نحو عربی را
در فارسی آورده حتی افعال فارسی را مانند افعال عربی
صرف کرده و صیغه هائی فرض نموده که شباهتی بزبان
فارسی ندارد و غافل بوده اند از اینکه هر زبانی همانطور
که لغات و کلماتش غیر از زبان دیگر است قواعد نحوش
نیز غیر از آن خواهد بود و اگر کسی عالم بر السنه مختلفه باشد
این مطلب را بخوبی درک میکند

بازی بجز سه علامت مذکور بعضی علامات املائی دیگر
نیز وضع نموده اند بدین سان (ّ ~ ً) اوّل را تشدید
مینامند که چون بر زبر حرفی گذارند دلالت برد و بودن آن
حرف مینماید و دوّم را مدّ میگویند و آنرا بر بالای الف
می نهند تا دلالت بر کشش آن کند و سوّم را تنوین یعنی
نونانیدن و رسم نونانیدن در پارسی قدیم نیز معمول بوده

در بیان تبدیل حروف پارسی بیکدیگر و بعضی ۱۰

اختصاصات آنها

در زبان پارسی بیشتر از حروف را بیک دیگر بدل می کنند
بدین سان

آ گاه به د بی نقطه بدل میشود مثل بان و باین و بدان و بدین
وگاه به ی بدل میگردد مثل ارمغان یرمغان
ب گاه به م بدل میشود مثل عرب و عرم وگاه به و مانند
آب واو و برزگ و ورزگ و بس و وس
پ گاه به ف بدل میشود مثل سفند و سپند و فارس
و پارس و فیروز و پیروز
ت گاه به د بی نقطه بدل میگردد مانند تنبور و دنبور
و چون در آخر بعضی کلمات مانند گوشت و ماست و خواست
و غیره واقع شود تلفظ نمیگردد مگر در اضافه
ج گاه به ت بدل میشود همچون تاراج و تارات وگاه به
ز نقطه دار مانند رجه و رزه وگاه به ژ فارسی چون کج
و کژ و کاج و کاژ وگاه به ک مانند اخشیج و اخشیک

چ گاه به ش نقطه دار بدل میشود همچون لخچه و لخشه و کاچی
و کاشی

خ گاه انرا به ه بدل میکنند چون خیره هیره و گاه به غ نقطه
دار همچون شنیخ شنیغ و کلمه فارسی زبانان خ و ق را نمیتوانند
باهم تلفظ کنند و هرجا این دو حرف در یک کلمه واقع شوند
خ نقطه دار را مبدل به ح بی نقطه میکنند و خناق را حناق و
خندق را که معرب کنده است حندق با ح بی نقطه تلفظ
می نمایند

د گاه به ت بدل میشود مانند دراج تراج دابه نابه زردشت
زرتشت گنبد گرد ید گنبت کرت

ذ بر دو قسم است ذ تازی که در کلمات ماخوذ از زبان عرب
دیده میشود و ذ پارسی آنست که هرگاه در وسط و یا اخر

کلمه واقع شود و حرف پیشین ان متحرک و یا یکی از حروف وای
بود انرا ذ نقطه دار میخوانند و الا د بی نقطه شعر

آنانکه بفارسی سخن میرانند　　در معرض دال ذال را بنشانند
ماقبل وی ار ساکن بجز وای بود　　دال است و گرنه ذال معجم خوانند

در اینصورت در بعضی اشتقاقات فعلی گاه انرا د بی نقطه
میخوانند مانند گذار بمعنی معبر از رود خانه که مشتق از گذشتن
است و بعضی از فارسی زبانان در صورتیکه ماقبل ان متحرک و
یا یکی از حروف وای باشد اگرچه لفظ ماخوذ از زبان عرب
بود انرا ذ نقطه دار تلفظ میکنند مثل انکه می بینید اهالی فارس
خدمت را خذمت با ذ نقطه دار تلفظ می نمایند

ر گاه به ل بدل میشود مثل سور سول و سیر سیل و دیوار
و دیوال و کاجار و کاجال

زگاه به ج بدل میشود چون سوز و سوج پوزش پوجش نوزش
سوجش اوبزا و اوبج وگاه به چ فارسی همچون پزشک پچشک و
گاه به س بی نقطه چون آباز و آباس وگاه به غ نقطه دار مانند
گریز و گریغ
ژ فارسی گاه به ج مبدل میگردد چون کژ و کج و کژدم و کجدم
س بی نقطه گاه مبدل به چ فارسی میگردد مانند خروس
خروچ وگاه به ش نقطه دار چون پالوس پالوش و مانوس و
مانوش وگاه به ه مانند آماس و آماه
ش نقطه دار گاه به س بی نقطه بدل میشود چون شار و
سار و شارک و سارک و بدین جهت است که بختیاریها شما را
که با ش نقطه دار است سما با س بی نقطه تلفظ می نمایند
غ گاه به گ فارسی بدل میشود چون لغام و لگام و غوجی

وگوجی
ف گاه به و مبدل می گردد مانند فام و وام
ک گاه به خ بدل میشود مانند شانکچه و شاناخچه وگاه
به غ همچون کژگاو و غژگاو
گ فارسی گاه به غ بدل میگردد چون گلوله و غلوله وگاو و غاو
ل گاه به ر بی نقطه بدل میشود مانند لو و رو
م گاه به ن بدل میگردد چون بام و بان
ن گاه به م بدل میشود مانند یزدان و یزدام
و گاه به ب یک نقطه مبدل می گردد مانند نوشته و نبشته
وگاه به پ فارسی چون وام و پام وگاه به ف همچون یاوه
و یافه و قسمی از و را و معدوله میگویند مانند و او یکه
در کلمه خواب و خور و خویش و غیره میباشد زیرا که از آن

عدول کرده و به حروف دیگر متکلم میشوند و بعضی به تلفظ
در نمی آید و نیز انرا و اشمام ضمه می نامند بدان جهة که بعد
از خ نقطه دار مفتوح نوشته میشود و این فتحه فتحه خالص
نیست بلکه بوئی از ضمه دارد زیرا اشمام بمعنی بوی دادن
است و این و با هفت حرف خوانده میشود اوّل آ چون
خواب و خواجه دوم د چون خود سیوم ر بی نقطه مانند
خور چهارم ش نقطه دار مانند خوش پنجم ن مثل خوند
ششم ه مانند خوهله هفتم ی مثل خویله

ه گاه به ج بدل میشود مانند ماه و ماج و ناگاه و ناگاج و گاه
بجای ان ح عربی می نویسند مثل هیز و حیز

ه بر دو قسم است ه ملفوظ که انرا ه ظاهر نیز گویند
که در هیچ حال تغییری دران حاصل نمیشود اعم از انکه حرف

پیشینش مفتوح و یا مضموم و یا ساکن بود مانند راه و ماه و
اندوه و زره و این ه در اضافه ساقط نمیشود دوم ه مخفی
که غیر ملفوظ نیز نامیده میشود و گاه انرا به ا بدل میکنند
ممکن است در اوّل کلمه باشد مانند هرازه و ازاره و یا در
وسط مثل راهو و رانو و باهو و بانو و یا در اخر مثل جامه
و بنده و کاشانه و در این قسم اخر در اضافه مبدل به همزه
میگردد مانند جامهٔ من و بندهٔ شما

ی گاه به هم بدل میشود مانند یزدان و هزدام و بر دو
قسم است معلوم و مجهول

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

کلمات زبان پارسی دو گونه اند بعضی اصلی و برخی بیگانه

وبیشتر کلمات بیگانه ماخوذ از زبان تازی و ترکی و غیره میباشد
وهمه اینها از ده گونه بیرون نیستند

١ اسم ٢ صفت ٣ کلمهٔ اشاره ٤ ضمیر ٥ فعل ٦ اسم فعل
٧ معین فعل ٨ کلمهٔ موصول ٩ کلمهٔ غیر موصول ١٠ حروف

بعضی ازاین اقسام تغییرپذیراند وعبارتند از اسم و صفت
وکلمهٔ اشاره وضمیر وفعل واسم فعل وباقی دیگر که معین
فعل وکلمهٔ موصول وکلمهٔ غیرموصول وحرف باشند به
هیچ جبر تغییر نمیکنند وهریک ازاین اقسام ده گانه را
بخواست خدای متعال در بابی جداگانه ذکر می کنیم

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

باب اول در بیان اسم

اسم کلمه است که دلالت بر مسمی میکند چه آن مسمی در خارج
موجود بود مانند **زمین** و **رستم** و **درخت** و یا وجودش
ذهنی باشد مانند **امید** و **بخت**

اسم یا خاص است و یا عام اسم خاص بخودی خود دلالت بر
مقصود مینماید چون **رستم** و **اصفهان** و اسم عام
بخودی خود دلالت بر مقصود نمیکند و باید بیک صفتی
آنرا موصوف کرد تا دلالت بر مقصود کند همچون **رنگ**
که بتنهایی دلالت بر مقصود نمینماید و چون آنرا متصف
بصفتی کنند مثلاً گویند **رنگ سیاه** مقصود معلوم

میگردد

اسم جنس اسم خاصی را گویند که شامل چندین مقصود باشد همه از یک جنس مانند **درخت** و **خانه** و **آدم** و دیگر صورتیکه مقصود تعیین یکی از آن اجناس بود انرا مانند اسم عام متصف به صفتی کرده و یا با اسمی دیگر اضافه مینمایند تا مقصود معلوم شود چون **درختِ گردو** و **خانه بزرگ** و **آدمِ زیرک**

کلی منحصر در فرد هر اسم خاصی را گویند که شامل نشود مگر یک مقصود را ولی میتوان برای آن اقسام متعدده تصور نمود مانند **آفتاب** و **ماه** و **عالم**

اسم جمع هر اسم جنسی را گویند که همیشه بر چند وجود اطلاق گردد همچون **گروه** و **طایفه** چنانکه میگویند **گروه مردان**

وطایفه زنان

هر اسمی اعم از آنکه فارسی بود و یا بیگانه یا مشتق است مانند **دانا** که مشتق از دانش است و **عالِم** مشتق از علم و **اصفهانی** مشتق از اصفهان و یا غیر مشتق که جامد نیز گویند مانند **آسمان** و **زمین** و **آفتاب** و **ماه**

اسم یا ساده است مانند **باغ** و یا مرکب چون **باغبان** که مرکب از دو کلمه است یکی باغ و دیگری بان و هر اسم مرکبی یا مرکب از دو اسم است مانند **سروقد** و یا از اسم و صفت چون **خدابخش** و یا از صفت و اسم همچون **خوبرو** و **دراز اندام** و یا از دو صفت مانند **تهیگاه** و یا از اسم و حرف چون **خردمند**

در بیشتر اسماء مرکب آخر کلمه اولرا ساکن میکنند همچون **گلزار**

شاخسار. دلبر. اتشکده. هوشیار. شیرسار
پلنگسار. دلفروز. خواجوار. ماهوش.
بزرگوار. سردار. عنبرفام. گلگون. سپه
چرده. شاهزاده. کدبانو. قلمدان. فیلبان.
شاهنشاه. سپهسالار. دروغگو. زرگر.
خونخوار. تفنگچی. خرگاه. خرگوش. خرچنگ.
خرپشته. خردمند و هنرور

در اسمای مرکبی که بر کلمهٔ ستان تمام شده باشند اخر کلمهٔ اول را
کسره میدهند مانند گلستان و سروستان و
ترکستان و در سیستان که اخر کلمهٔ اول ساکن
است بدین جهت میباشد که مخفف سیستان است

در اسمهای مرکبی که ماخوذ از زبان تازی باشند چون کلمهٔ دوم

دارای ال بود اخر کلمهٔ اول را ضمه داده و ال را ساقط میکنند
خواه ان اسم لقب باشد مانند معتمد الدوله و امین
الملک و مستوفی الممالک و نظام العلماء
و یا اسم خاص بود مانند نصرالله و عبدالرحیم و چون
کلمهٔ دوم بی ال باشد هرگاه لقب بود اخر کلمهٔ اول را کسره میدهند
چون ظل سلطان و امین خلوت و اگر اسم خاص
باشد اخر کلمهٔ اول را ساکن مینمایند مانند محمدحسن و
علی اکبر و حسنعلی

گاه در میانه دو کلمهٔ اسم مرکب الفی ساکن ایراد کنند مانند
دوشادوش و سراسر و تکاپوی و گاه ضمه
و یا واو در میان دو کلمه اورند همچون گفتگو و امد و
شد

در بیان خواص ممیزهٔ اسم

در زبان پارسی اسم دارای خواص ممیزه چندی است که بواسطه انها از سایر کلمات تمیز داده میشود واین خواص عبارتند از کسره واضافه ونداء وجمع واسناد وتصغیر ونسبت و هریك از انها را ذیلاً می نگاریم

جمع را اگر از خواص ممیزه اسم شمرده ایم مشترك است ما بین اسم وکلمهٔ اشاره وضمیر واسم فعل ولی چون خاصیت ممیزه اسم است از صفت لهذا انرا خاصیت ممیزه اسم دانسته ایم

یکی دیگر از خواص ممیزه بعضی اسماء است که انها را تغییر داده ومخفف میکنند وما انها را اسماء تغییر پذیر مینامیم

در بیان اسماء تغییر پذیر

در اسمهائیکه به (اه) تمام شده باشند مانند گیاه. تباه. راه. چاه. شاه. پادشاه. ماه. سیاه گاه. گاه. پناه. تاه. سپاه. کلاه. کوتاه. الله نگاه وگواه (ا) را حذف کرده وبجای ان فتحه در می آورند مثلا میگویند گیه وتبه وگه وشه والله وغیره

(اه) در (داه) (کنیز) وجاه وخواه وشناه تغییر نمیکنند واز این قاعده مستثنی میباشند ودر همه این اسماء گاه هم (ه) را حذف میکنند مثلا گیا ورا وپادشا وجا وشنا میگویند

در بیشتر اسمهائیکه مصدر به آ باشند وحرف بعد از الف ساکن بود ا را حذف کرده وحرف ما بعد را بهمان حرکت الف متحرك مینمایند همچون اِشکم واُشتر و اُستخوان واِسفند واِسفید وابریشم واَستر

واسپهبد اسپاه و اسکندر و اسرب و
افزودن افزدن و افشردن افریدن و اسپر
و افراسیاب و استادن افتادن و اصفهان و
اسپرغم و اسپری استرون استردن و استوه
و استیزه و اسمندر و اشکوفه و اصطرلاب
افسوس و افکار و اکرفس شکم و شتر و ستخوان
و فکار و کرفس وغیره میگویند

در بیان نسبت

یکی از خواص اسم نسبت است و مقصود از ان یا تعمیم اسم خاص
است مانند اصفهانی و یا تخصیص اسم عام مانند بلندی
و یا تردید کردن معنی اسم است یعنی مقصدری مانند برادری
چنانچه گوئی اصفهانیها از جهة دانش و بلندی مرتبه شان

است که با اسم برادری میکند
عموماً در نسبت کلمه ای را باخر اسم در می آورند چنانکه در مثالها
فوق ملاحظه گردید و گاه کلمه این و یا ینه و یا ک را باخر
اسم ملحق میسازند مانند زرین زرینه و گنجینه و کلک و
سنگک و در اینوقت الف این کلمات را حذف مینمایند
استثنا — اولاً اسمهائیکه بر ا و یا و تمام شده باشند
در نسبت برای الف را حذف نمیکنند مانند دانائی
و دهائی و راستگوئی
ثانیاً اسمهائیکه بر هاء غیر ملفوظ تمام شده باشند مانند
درمانده بجای ای کلمه گی را بر اخر نهاده آورده و هاء را
حذف کرده و بجای ان کسره ایراد مینمایند همچون درماندگی
و بجای این کلمه گین را در می آورند مانند نقره گین

یکی دیگر از ادوات نسبت کلمهٔ **اه** با هٔ غیر ملفوظ است که
بر اخر اسم در می آورند مانند **دهنه و زبانه و روزه و**
ساله و الف را حذف کرده و بجای آن کسره ایراد میکند
و در این قسم نسبت مقصود بیشتر ایراد تشبیه است
استثنا — در اسمهائیکه به م تمام شده باشند و بجای
اه کلمهٔ به را استعمال میکنند همچون **شکمبه و دمبه و**
سمبه

در بیان تصغیر

یکی از خواص اسم تصغیر است و مقصود از آن کوچک کردن
اسم میباشد مانند **دخترک** که مقصود دختر کوچک است
در تصغیر اسم پنج طریق معمول است اولا در اخر اسم کلمه
او را در می آورند مانند **یار و یارو و دخت و دختو**

ثانیا در اخر اسم کلمهٔ **اک** را در آورده و الف آنرا ساقط
مینمایند مانند **دختر و دخترک**
ثالثا حرف اخر اسم را کسره داده و کلمهٔ **که** را با آن ملحق میسازند
مانند **مرد و مردکه**
رابعا حرف اخر اسم را کسره داده و **ه** غیر ملفوظ ساکن را با آن
ملحق میکنند چون **پسر و پسره**
خامسا کلمهٔ **چه** را باخر اسم در می آورند همچون **نو و قانو قان بچه**
بیشتر اسمهائیکه به **او و یا ای** تمام شده باشند
در تصغیر کلمهٔ **چه** را باخر آنها در می آورند همچون **کدخدا**
و کدخداچه و زانو و زانوچه و بازی و بازیچه
همه اسمهائیکه به **ه** غیر ملفوظ تمام شده باشند
در تصغیر به **او** و یا **اک** **ه** را حذف میکنند مانند **خواجه**

و خواجو و خانه و خانگ

در بیان اضافه

اضافه نسبت کردن چیزی است بسوی چیزی و یکی از خواص اسم است و مقصود از آن تخصیص اسم میباشد خواه اسم عام و یا اسم جنسی را با اسم عام دیگر اضافه کند مانند آدمِ هنرور و یا اسم عام را با اسم خاص چون نوکرِ حسن خان و یا اسم خاص را با اسم عام همچون میرزا حسنِ دراز و یا اسم عام و یا اسم خاص را به صفت مانند شخصِ دروغگو و رستمِ راستگو و در همهٔ این اقسام کلمهٔ اول را مضاف و کلمهٔ دوم را مضاف الیه گوئیم چنانچه در مثالهای مذکور آدم و نوکر و میرزا حسن و شخص و رستم مضاف میباشند و هنرور و حسن خان و دراز و

و دروغگو و راستگو مضاف الیه اند و علامت اضافه کسره دادن حرف آخر کلمهٔ مضافست و نیز ممکن است مضاف الیه کلمهٔ اشاره و یا ضمیر بود مانند کتابِ من و درسِ او شرط اضافه است که مضاف الیه یا اعم از مضاف باشد و یا عمومیت هر دو بیک درجه بود زیرا مضاف الیه همواره باید توصیف کند مضاف را یا آنرا تخصیص دهد و تا عمومیت نداشته باشد آنرا تخصیص نداده و توصیف نمیکند چنانکه در مثالهای بالا هنرور و دراز و دروغگو و راستگو اعم از آدم و میرزا حسن و شخص و رستم اند و عمومیت نوکر و حسن خان در یک درجه است و در صورتیکه عمومیت هر دو بیک درجه بود میتوان مضاف الیه را مضاف و مضاف را مضاف الیه قرار داد و در غیر آن

ممکن نیست مثلا نمیتوان گفت حسن خانِ نوکرلی
نمیتوان گفت هنروَرِ ادم مگر انکه مضاف الیه را
بواسطه حالت جمعی عمومیت داده و بگویند هنروَرِ
ادمها و درازِ میرزا حسنها و دروغگوی
اشخاص و راستگوی ستمها

قاعده — همه اسمهائیکه به او یا ا منتهی شده باشند مانند
رو و صحرا در اضافه بجای کسره ی مکسور باخر انها در
میاورند مثلا روی نیکو و صحرای وسیع
همه اسمهائیکه به ه غیر ملفوظ تمام شده باشند چون سایه
و بیشه در تلفظ ه را بدل به ی مکسور نموده ولی
در نوشتن انرا اخفا میکنند و در بالای ان ء ملینه قرار می
دهند تا دلالت بر اضافه کند مانند سایهٔ خدا و بیشهٔ درخت

در زبان پارسی ممکن است یک اسم از طرفی مضاف الیه و از طرفی
مضاف واقع شود مانند مردمِ خردمندِ زیرکِ
دانایِ هوشیار که کلمهٔ خردمند مضاف الیه مردم
و مضاف زیرک و کلمهٔ زیرک مضاف الیه خردمند
و مضاف دانا و کلمهٔ دانا مضاف الیه زیرک و مضاف هوشیار
و کلمهٔ هوشیار مضاف الیه دانا میباشد

در بیان جمع (افراد)

در زبان پارسی اسم خواه عام باشد و یا خاص و اسم جنس
بود و یا اسم کلی دلالت بر یک مقصود بیش نمیکند و چون
مدلول ان زیادتر از یک مقصود بود انرا بصورت جمعی
ایراد میکنند مثلا مرد بر یک نفر زیادتر اطلاق نمیشود

ولی مردها که جمع مرد است دلالت بر دو و زیادتر مینماید

قاعدهٔ عمومی

علامت جمع در همهٔ اسمها کلمهٔ ها است که بآخر اسم ملحق
میسازند مانند مرد و مردها و اسب و اسبها و
امید و امیدها و زمین و زمینها و بابو و بابوها
و دیو و دیوها و گلابی و گلابیها و عبا و عباها
و فرشته و فرشته‌ها و این قاعده نسبت به همهٔ اسمها
عمومیت دارد ولی در اسمهای ذیل علاوه بر قاعدهٔ
عمومی که جمع به ها بود چند طریق دیگر در جمع آنها معمول است

نخست — در اسمهای مرکب و اسمهای مشتق
جهة صورت بستن جمع هم ها را در می‌آورند و هم ان مانند
گلزار و گلزارها و گلزاران و شاخسار و شاخسارها و شاخساران و

اصفهانیها و اصفهانیان و معلمها و معلمان

استثنا — همهٔ اسمهای مرکبی که به **دان** تمام شده
باشند مانند **قلمدان** و بعضی دیگر از قبیل **گفتگو** و **آمد
و شد** فقط جمعشان با **ها** بسته میشود مانند **قلمدانها
گفتگوها و آمد و شدها**

اسمهائیکه بر **ستان** تمام شده‌اند چون **ترکستان** و
سیستان وغیره جمع ندارند

دوم — همهٔ اسمهای جاندارها جمعشان هم به **ها** و هم به
ان بسته میشود مانند **مردها** و **مردان** و **شترها**
و **شتران** و **دیوها** و **دیوان** و از قبیل **درختان**
و **اخشیجان** نادر است

سوم — همهٔ اسمهای مرکب و اسمهای مشتق و اسمهای

جاندارها که به های غیر ملفوظ تمام شده باشند هم به ها و هم
به گان جمع بسته میشوند و ها را حذف کرده و بجای ان
کر ایراد میکنند مانند فرشته و امیرزاده و نویسنده
که فرشته‌ها و فرشتگان و امیرزاده‌ها و امیرزادگان
و نویسنده‌ها و نویسندگان مردم میگویند
چهارم — اسمهای مشتق و اسمهای مرکبی که به او و یا
تمام شده باشند علاوه بر ها به یان نیز جمع بسته میشوند
چون دروغگویان و بی‌نوایان و دانایان
پنجم — اسمهائیکه به های ملفوظ تمام شده باشد در جمع بر ان
ها را باقی میگذارند ولی در جمع به ها انرا حذف میکنند
مانند سیاهان و سیاهها
ششم — بعضی اسمها که به های غیر ملفوظ تمام شده باشند

رقیمه و نوشته و تعلیقه وغیره علاوه بر جمع به ها که
به جات انها را جمع میبندند و ها را حذف کرده و در بجا
ان کر ایراد نمیکنند چون تعلیقجات و نوشتجات
و رقیمجات
هفتم — اسمهای تازی مشتق که مدلولشان شخص باشد
علاوه بر جمع به ها به ان نیز جمع بسته میشوند مانند
محصلها و محصلان و هر اسم تازی مشتقی که مدلولش
شخص نباشد علاوه بر جمع به ها به ات نیز جمع بسته میشود
مانند تحصیلها و تحصیلات و مدلولها و مدلولات
هشتم — اسمهائیکه مرکب از صفت و اسم باشند
مانند راسته بازار و یا از دو اسم مانند امد و
شد علامت جمعی با در اخر کلمه دوم در میاورند مثلاً

واستم بازار ها وآمد و شد ها میگویند و
صاحب فرهنگ انجمن آرا که واستم ها بازار جمع بسته
اشتباه کرده است

تنبیه

در زبان فارسی تفاوتی در اسم مرد و زن نیست و نر و ماده را
در اسم ملاحظه نمیکنند خواه اسم عام باشد و یا خاص و ساده
بود و یا مرکب و مشتق باشد یا غیر مشتق و یک اسم بدون تغییر
بر مرد و زن چه یک نفر باشد و چه زیادتر اطلاق میگردد
مثلا دانا و عالم و خوش خو و خوب رو و بزرگوار
و شاهزاده و ماهوش بر مرد و زن علی السویه
اطلاق میشوند و نیز ما بین مضاف و مضاف الیه تطابق شرط
نیست و مضاف چه مفرد باشد و چه جمع مضاف الیه همیشه

مفرد خواهد بود مانند مرد خوش خو و مردهای
خوش خو و زن ماهوش و زنهای ماهوش
و کلمهٔ خان و خانم و بیک و بیگم که در مرد و زن تغییر
کرده اند فارسی نیستند بلکه ترکی میباشند

در بیان متمم اسم

اسمهای عام بر دو گونه اند بعضی دارای معنی تام میباشند
چون زیرک و دانا و هوشیار و نویسنده
و در برخی که معنیشان ناتمام است کلمهٔ دیگری لازمست
تا معنی آنها را اتمام کرده و مقصود را معلوم نماید هم چون
عاری و مخصوص و لایق در مثالهای آینده
مرد عاری از عیب سرباز مخصوص بجنگ

و شخص لایق به حکمرانی که معنی آنها تمام نمیشود و مقصود
معلوم نمیگردد تا متمم آنها را که از عیب به جنگ و
بحکمرانی باشد ذکر نکنیم و در این صورت همیشه یکی از
کلمه های رابطه را که مربوط به معنی آنها بود باید مقدم بر متمم ذکر
نمود مانند از و به در مثالهای بالا پس از عیب به
جنگ و به حکمرانی متمم اند مر عاری و مخصوص
و لایق را ملاحظه نمائید در باب ششم اسم فعل را

بنام خدا بخشاینده مهربان

باب دوم در بیان صفت

در زبان پارسی صفت (فروزه) کلمه را میگوئیم که بیان کند چگونگی
اسم را خواه آن اسم عام باشد یا خاص و کلی بود و یا غیر کلی و مشتق
باشد یا غیر مشتق و ساده بود و یا مرکب و آن اسم را که این کلمه
توصیف میکند موصوف (فروزه مند) نامیده میشود مانند
دلیر آدم که دلیر صفت و آدم موصوف است و چون
صفت را بر موصوف مقدم دارند آخر آن همیشه ساکن خواهد
بود مانند دلیر در مثال مذکور و گاه آنرا بعد از موصوف
ذکر مینمایند همچون آدم دلیر در اینصورت موصوف

مضاف و صفت مضاف الیه خواهد بود و صفت مانند اسم مضاف واقع نمیشود و اگر مقدم بر موصوف گردد چنانچه گفتیم اخرش را ساکن میکنند تا از اسم تمیز داده شود و علامت صفت انست که کلمهٔ **تر** را میتوان در اخرش درآورد مانند **خوب خوبتر** و **بد بدتر** و **روشن روشنتر** و **واضح واضحتر** و **عالم عالمتر** و **دلیر دلیرتر**

در بیان اقسام صفت

صفت که بیان حالت و چگونگی اسم را مینماید آن اسم را یا توصیف میکند و یا تعیین قسم اول را صفت توصیفی و دوم را صفت تعیینی مینامیم مانند **دلیر آدم** و **اولین خانه** که در مثال اول بواسطهٔ کلمهٔ **دلیر** بیان کرده ایم حالت دلیری آدم و چگونگی

انرا و در مثال دوم بواسطهٔ کلمهٔ **اولین** تعیین خانه را نموده و معین کرده ایم که در میان چندین خانه مقصود خانهٔ اول است پس **دلیر** و **اولین** صفت اند مر **آدم** و **خانه** را و **دلیر** صفت توصیفی و **اولین** صفت تعیینی میباشد

در صفت و موصوف مانند مضاف و مضاف الیه تطابق شرط نیست و موصوف چه مفرد باشد و چه جمع صفت همیشه مفرد خواهد بود چنانچه میگویند **دلیر مردمان** و **اولین خانه‌ها** و در زبان پارسی صفت جمع ندارد و نمیتوان بر صفات جمع بست

صفت توصیفی مانند اسم یا ساده است مانند **خوش** و یا مرکب چون **خوشگل** که مرکب است از دو کلمهٔ **خوش** و **گل**

گاه بود در میان صفت و موصوف کلمهٔ اجنبی فاصله شود مانند

گفت سعدی بلند از میوه گو کوتاه کن دست
که کوته خود ندارد دست بر شاخ که در این

بلند و میوه از که کلمه رابطه است فاصله شده

هر اسم عام و مشتق را بدون هیچ تغییری میتوان بطور صفت
توصیفی استعمال نمود مانند زیرک و راهوار و سبز
در مثالهای ذیل زیرک آدم و راهوار اسب و
سبز درخت که زیرک و راهوار و سبز را بدون
تغییر مانند صفت استعمال کرده و بیان نموده ایم زیرکی آدم
و راهواری اسب و سبزی درخت را

چون در جلو اسمهای عام و مشتق کلمه بی و با را در آورند
از اسم معنی صفت توصیفی را حاصل میکند مانند با هنر
و بی هنر و با محبت و بی محبت

هر اسم خاصی را چون بطور نسبت ایراد کنند ممکن است معنی
صفت توصیفی از آن حاصل نمود مانند شخص اصفهانی
که اصفهانی گری را برای شخص بیان کرده و از آن با این صفت
توصیف نموده ایم

برعکس هر صفت توصیفی را چون بطور نسبت ایراد نمایند معنی
اسمی حاصل میکند اعم از آنکه در اصل صفت باشد مانند
سفید و پریشان و ژولیده و یا صفتی بود مشتق
از اسم مانند با هنر در مثالهای ذیل سفید کاغذ
و پریشان خاطر و ژولیده مو و با هنر آدم
که چون آنها را نسبت دهیم و بگوئیم سفیدی و پریشانی
و ژولیدگی و با هنری اسم میگردند چنانچه هم
گوئید سفیدی کاغذ و پریشانی خاطر و

ژولیدگی مووبا هنری ادم

قاعدهٔ نسبت دادن صفات

درعموم صفتها لفظ **ای** را بر اخر کلمه در میاورند والف را حذف میکنند چنانکه در مثالهای باالا ملاحظه میکنید در صفاتیکه به او یا **او** تمام شده باشند الف را حذف نمی کند مانند **دارائی** و **دوروئی** و در صفاتیکه به **ه** غیر ملفوظ تمام شده باشند بجای **ای** کلمهٔ **گی** را در اخر انها در اورده و **ه** را حذف نموده و بجای ان کسره وارد میاورند چون **ژولیدگی**

در بارهٔ صفت تعینی

صفت تعینی را چون در جلو اسم در اوریم اسم را تعین نموده و مقصود را معلوم میسازد

صفت تعینی بر چند گونه است **نخست** صفت تعینی اشارهٔ مانند **این قلم** و **ان کتاب** که بواسطه کلمهای **این** و **ان** اشاره به **قلم** و **کتاب** کرده وانها را تعین نموده ایم و **این** در اشاره نزدیک و **ان** در اشاره دور استعمال میشود و این صفات عبارتند از **این** و **ان** و **همین** و **همان**

دوم صفت تعینی عددی این گونه صفت را چون در جلو اسم در اوریم یا تعین شمارهٔ انرا مینماید چون **دو کتاب** و **ده قلم** و یا مرتبه انرا معین میکند هم چون **دومین کتاب** و **دهمین قلم** و در مثال اول شمارهٔ کتاب و قلم را بیان کرده ایم که دو کتاب و ده قلم موجود است

و در مثال دویم مرتبه و درجه انها را بیان نموده ایم و تعیین کرده ایم کتابی را که در مرتبه دویم و قلمی را که در مرتبه دهم واقع است و این صفات عبارتند از **یک** و **دو** و **سه** و **چهار** و **پنج** تا اخر و از **اول** و **نخست** و **دویم** و **سیوم** و **چهارم** و **پنجم** تا اخر و از **اولین** و **نخستین** و **دویمین** و **سیومین** و **چهارمین** و **پنجمین** تا اخر

قسم اول از صفات عددی را که یک و دو و سه و چهار و غیره باشد همیشه مقدم بر اسم ذکر میکنند و چون کلمه تا را در اخر انها افزایند بطور اسم استعمال میگردند مانند **یکتا** و **دوتا** و **سه تا** **چهار تا** و **پنجتا** تا اخر و قسم دویم و سیوم را میتوان هم مقدم بر اسم ایراد نمود و هم بعد از ان مثلا میتوان گفت **اول کتاب** و **اولین کتاب** و یا **کتاب اول** و **کتاب اولین**

سیوم صفت تعیینی تعمیمی عبارت از صفتی است که چون انرا در جلو اسم در اورند اسم را تعمیم داده و معنی عام برای ان تعیین میکند مانند **چندین** و **چندان**

در بیان صفت مرکب

صفت مرکب هر صفتی را گوئیم که مرکب از یک صفت تعیینی و یک صفت توصیفی بود مانند **دو فروند کشتی** و **یک راس گوسفند** و **ده جلد کتاب** چه کلمه های **دو فروند** و **یک راس** و **ده جلد** مرکب اند از صفتهای تعیینی عددی **دو** و **یک** و **ده** و صفتهای توصیفی **فروند** و **راس** و **جلد** و این قسم صفت را در نوشتجات همیشه باید مراعات نمود ولی در تکلم مراعات ان اهمیتی ندارد

مثلا در نوشتن همیشه یک رأس گوسفند می نویسند
ولی در تکلم یک گوسفند هم میتوان گفت و صفات تعیینی عددی
مانند اوّلین و دوّمین تا آخر نیز از همین گونه بشمار میایند
زیرا که مرکب اند از صفت تعیینی عددی اوّل و دوئم و صفت
تعیینی اشارهٔ این و بدین جهة است که هم اوّلین و دوّمین
وغیره میتوان گفت و هم این اوّل و این دوّم تا آخر
صفات مرکبی که مراعات آنها در نوشتجات لازم است از قرار
ذیل میباشند

اصله تیر و نیزه و سمبه را اصله نویسند مثلا یک اصله تیر
و ده اصله نیزه و چند اصله سمبهٔ توپ

انبار در محل غلّه و کاه و بعضی چوبها استعمال میکنند یک
انبار گندم دو انبار ماش

باب چادر و عمارت را باین صفت توصیف کنند یک باب
خانه چهار باب چادر

بار خانه در صندوق و جواهر استعمال میشود یک بار خانه
فیروزه

بدره بته نقود را بدره مینویسند یک بدره اشرفی

بطانه خز و سنجاب وغیره را بطانه نویسند یک بطانه
خز و بطانه پوست بخارائی

بوقچه رخت و شال و مانند آنها را بوقچه مینویسند پنج
بوقچه شال ده بوقچه رخت

تخته دوشک و لحاف و لوح و نمد وغیره را تخته نویسند
یک تخته لحاف یک لوح زیارتنامه و گاه براتها را
نیز تخته نویسند ده تخته برات

ثوب عبا و جبه و پیراهن و زیرجامه و غیره را ثوب گویند

یک ثوب عباده ثوب پیراهن

جلد کتاب و خیک را جلد نویسند ده جلد کتاب دو

جلد خیک روغن یک جلد مشک آب.

دست لباس و زین را دست گویند یک دست لباس

دو دست زین

دستگاه ساعت و کالسکه را دستگاه نویسند چند

دستگاه ساعت یک دستگاه کالسکه

دگاه عمارت و چادر را نیز دستگاه نویسند

دسته بسته های گل و گیاه را دسته گویند یک دسته

گل سوری چند دسته نانا (نعناع)

رأس جنس چارپایان جز شتر و فیل را رأس گویند یک

رأس مادیان

رمه عده زیادی از خیل را رمه گویند یک رمه نریان

زوج کفش و دستکش و جوراب را زوج نویسند

یک زوج کفش دو زوج دستکش

زنجیر فیل را زنجیر نویسند ده زنجیر فیل

سر همه چارپایان جز فیل را سر نیز نویسند چند سر اسب

سره بسته نقود را سره نیز نویسند چند

سره دینار

شقه پرده بیرق را شقه نویسند یک شقه پرده

شمامه بسته عنبر را شمامه نویسند دو شمامه

عنبر

طغرا نوشتجات را طغرا گویند یک طغرا تعلیقه

دو طغرا فرمان چند طغرا براة

طاقه شال و قطیفه و مقنعه و دوبند و چارقد و غیره را طاقه

نویسند دو طاقه شال ده طاقه دوبند ×

یک طاقه چارقد

عراده توپ را عراده گویند یک عراده توپ

فرد کلاه را فرد نویسند چند فرد کلاه

فروند کشتی را فروند گویند دو فروند کشتی بجاد

قبضه چاقو و تفنگ و سایر اسلحه جز توپ و

نیزه و تیر را قبضه نویسند یک قبضه تفنگ چند

قبضه گزلک

قطعه مرغ و خروس و ماهی را قطعه نویسند دو قطعه

خروس اخته چند قطعه ماهی آزاد

قلاده شیر و پلنگ و ببر و تازی وغیره را قلاده نویسند

یک قلاده شیر چند قلاده تازی

قواره پارچه های نبد وخته جبه ملبوس را قواره گویند

یک قواره قلمکار دو قواره صوف

کله قند را کله گویند یک کله قند

گله عده زیادی از مرغ و گوسفند و بعضی حیوانات را گله

گویند یک گله گنجشک چند گله کبک ده گله

میش

نافه بچه مشک را نافه نویسند یک نافه مشک

نفر انسان و شتر و دندان را نفر نویسند +

صد نفر مرد چند نفر بچه ده نفر شتر دو

نفر دندان

ورق برگ و كاغذ را ورق ميگويند چند ورق كاغذ
تحرير ده ورق برگ گيلاس

بغير از آنچه ذكر كرديم ساير اسمها را به كلمهٔ عدد و يا دانه
متصف ميكنند مثلاً ميگويند يك عدد دوات
چند عدد قطزن

بنام خداى بخشاينده مهربان

باب سيوم در بيان كلمهٔ اشاره

كلمهٔ اشاره عبارت از كلمه است تغيير پذير كه بواسطه آن اسم عام
را تخصيص داده و بمقصود اشاره مينمايند مانند كتاب من
و درس تو كه بواسطه كلمهٔ من كتاب را كه اسم عام است
تخصيص داده ايد و بشخص خود اشاره كرده ايد و نيز بواسطه كلمهٔ
تو درس را تخصيص داده و بشخص حاضر اشاره نموده ايد

كلمهٔ اشاره مانند صفت مقدم بر اسم ذكر نميشود و مانند
اسم مضاف واقع نميگردد و هميشه بعد از اسم ذكر شده مضاف
اليه ميباشد

کلمات اشاره عبارتند

در مفرد	در جمع
از من در اشاره به نفس خود	از ما و ما ها در اشاره به نفس خود
تو در اشاره به شخص حاضر و مخاطب	شما و شما ها در اشاره به حاضر و مخاطب
او و همو و وی در اشاره به شخص غایب	او ها در اشاره اشخاص غائب
آن و همان در اشاره به شئ و با شخص غائب	آنها و همانها و آنان در اشاره با اشیاء و با اشخاص غائب
این و همین و اینک در اشاره به شخص و با شئ حاضر	اینها و همینها و اینان در اشاره با اشخاص و اشیا حاضر

ها در اشاره حاضر و بمعنی اینک و در همان موقع استعمال میشود

کلمه اشاره من چون با را مرکب شود جهة تخفیف

مرا بیشتر از من را میگویند.

در کلمه های اشاره که اوّل آنها الف باشد مانند او و آن وغیره

چون کلمه به را بر آنها مقدّم دارند گاه الف را به دال بدل

کنند بد و و بدان و بدانها وغیره میگویند

بنام خدای بخشاینده مهربان

باب چهارم در بیان ضمیر

ضمیر کلمه است تغییرپذیر و برد و گونه است ضمیر متصل ضمیر منفصل ضمیر متصل عبارت از کلمه است که به تنهائی استعمال نمیشود و باسم و یا فعل ملحق گشته و بیان میکند اسم و یا کلمه اشاره را که قبل از آن ذکر شده و بآن راجع میگردد و وضع از تکرار میکند

ان اسم و یا کلمه اشاره را که قبل از ضمیر ذکر میکنند مرجع ضمیر مینامیم مثلا چون گوئی من رستم را در کوچه دیدم و کتابش را دادم کلمه اشاره من مرجع ضمیر ام است در فعل

دیدم و داد هم و رستم مرجع ضمیر اش است در اسم کتابش

ضمیرهای متصل که باسم ملحق میگردند و انها را ضمیر اسمی مینامیم عبارتند

در مفرد	در جمع
از اَم جهة متکلم	از مان جهة متکلم
اَت جهة مخاطب	تان جهة مخاطب
اَش جهة مغایب	شان جهة مغایب

این ضمیرها به افعال تاکید که عبارت از فعل بایستن و شایستن باشند نیز ملحق میشوند چنانچه در باب فعل بیاید

ضمیرهای متصل که بفعل ملحق شده و انها را ضمیر فعلی مینامیم عبارتند

در مفرد	در جمع
از اَم جهة متکلم	از ایم جهة متکلم

در مفرد	در جمع
اِی جهة مخاطب	اید جهة مخاطب
اَد جهة مغایب	اَند جهة مغایب

در ضمیرهای اَم و اَت و اِش و اِی و اَد و ایم و اید و اَند چون
ملحق باسم و یا فعل شوند الف را ساقط مینمایند و بجای الف فتحه
ایراد میکنند ولی الف ضمیرهای ام و ات و اش را چون ملحق
باسمی شوند که اخرش الف ساکن بود مبدل به ی مفتوح
مینمایند مثلاً کارهایم و مالهایش
و در ضمیرهای مان و تان و شان چون متصل باسمی شوند
که اخران الف ساکن بود گاه جهة شیرینی کلام ی مکسور در
مابین اسم و این ضمایر ایراد مینمایند مثلاً مالهایمان و
مالهایتان و مالهایشان اگرچه مالهامان و
مالهاتان و مالهاشان بدون ی صحیح است

در ضمیرهای اَم و اَد و اَند چون ملحق به فعلی شوند که اخران
ی بود الف را حذف کرده و حرکت انرا بر ی میدهند مثلاً
مینمایم مینماید مینمایند
و در ضمیرهای ای و ایم و اید بحال خود باقی میمانند مینمائی
مینمائیم مینمائید
در زبان فارسی میتوان دو ضمیر را از تعاقب یکدیگر در اورد
مانند گفتمت که ضمیر اَم و اَت را در تعاقب هم در اورده
اند و همچنین گفتیمتان و میگویندشان که ضمیرهای
ایم و تان و اند و شان را از پی هم ذکر کرده اند و در این
صورت در ضمیرهای متکلم و مخاطب باید اشخاص انها مختلف
بوند مثلاً یکی ضمیر متکلم و دیگری مخاطب باشد یعنی دو
ضمیر از یك شخص را نمیتوان از پی هم ذکر کرد و هرگاه دو ضمیر

از یک شخص باشند که خود را در میان آن دو در می آورند
چنانچه میگوئی این درس را خواندم خودم ولی در ضمیر
های غایب ممکن است دو ضمیر اعم از آنکه هر دو مفرد باشند
و یا جمع و یا یکی مفرد بود و دیگری جمع و بر عکس از تعاقب هم در
آیند در صورتیکه مرجع آنها شخص و یا اشخاص واحد نباشند
مانند میگویدش و میگویندشان و میگوید
شان و میگویندش

ضمیرهای فعلی که گاه بتنهائی معنی فعل بودن را دارند بی
آنکه خود فعل را ذکر کنند عبارتند از ام و ای و است
و ایم و اید و اند چنانچه در باب فعل بیاید

در بیان ضمیرهای منفصل

ضمیر

ضمیر منفصل کلمه است که بتنهائی میتوان بدان تکلم نمود و
مرجع آن باید در پیش ذکر شده باشد و این کلمه را همیشه جهة
منع از تکرار و دفع التباس ایراد میکنند

ضمیرهای منفصل در مفرد عبارتند از او و اُل هرگاه مرجع
ضمیر شخص باشد و آن اگر مرجعش شیء بود و گاه به شخص هم
راجع میشود و از این خواه مرجع شخص بود و یا شیء و نوع هم
گاه دو مرجع بود یکی نزدیک و دیگری دورتر این به نزدیک
و آن به دور برمی گردد مانند گفته سعدی سر مار بدست
دشمن بکوب که از احد الحسنیین خالی
نباشد اگر این غالب آمد مار کشتی
و گر آن از دشمن برستی و در جمع از آنها و اینها
و اوها و آنان و اونان و ایشان و اوشان

چنانچه در کلمات اشاره گفتیم در ضمیرهای منفصلی که اول آنها
الف باشد بغیر از آن هرگاه کلمهٔ به را بر آنها مقدم دارند الف را
به دال گاه بدل میکنند بدو و بدان بدیشان
و بدوشان و غیره میگویند

بنام خدای بخشندهٔ مهربان

باب پنجم در بیان فعل

فعل کلمه ایست تغییرپذیر که بیان میکند اسناد را مثلاً چون
گویند **آفتاب هست روشن** حالت روشنائی را
بر آفتاب اسناد داده اید و کلمهٔ **هست** که این اسناد را بیان
میکند عبارتست از فعل

در زبان فارسی فعل بر دو گونه است یا سماعی و یا قیاسی
سماعی فعلی را میگوئیم که طریقهٔ صرف کردن زمانهای مختلفه
آن بهمان نهج و ترتیبی بود که واضع این زبان وضع نموده و
بهیچوجه قیاس را در آن راهی نباشد

قیاسی هر فعلی را میگوئیم که در صرف کردن زمانهای مختلف
ان موافق قواعد کلیهٔ که واضع بدست داده بتوان عمل نمود
خواه واضع ان فعل را صرف کرده باشد و یا نکرده باشد

فعلهای سماعی بر چند گونه اند **نخست**

فعل بودن که حقیقت همهٔ فعلها است و چون نیک
بنگریم جز ان فعلی وجود ندارد و اثبات اسناد انحصار بهمین
یک فعل دارد و تا انرا در سایر فعلها مندرج نسازیم حقیقت
اسناد ظاهر نمیشود مثلاً **دوست داشتن** یعنی دوست
دارنده بودن و **درخشیدن** یعنی درخشنده بودن و
همچنین و چون این فعل بصورت ساده که همیشه مخصوص بذوات است
ظاهر گردد انرا فعل ذاتی مینامیم مثلاً **من هستم من بودم
من خواهم بود** و گاه از شدت ظهور انست که انرا حذف

کرده و فقط بر ایراد ضمیر اکتفا میکنند مثلاً منم بجای **من
هستم** میگویند و در سایر فعلها ظهور فعل همیشه بحالت ترکیب
است یعنی فعل بودن را مجتمع مینامیم با یک صفتی که مخصوص
بعمل شخص است و یا حالت ان مثلاً **من تحصیل میکنم** و
من مینویسم یعنی من هستم تحصیل کننده و من هستم نویسنده
پس اینها را فعلهای توصیفی مینامیم و بعبارة دیگر در هر فعل توصیفی
علاوه بر اسناد بیان میشود یا عملی که بواسطهٔ فاعل صادر و یا فته
مانند **زدن** و **دویدن** و یا حالت فاعل بیان میگردد مانند
خوابیدن

دوم فعلهای معاون که بعضی از زمانهای همهٔ افعال به
معاونت انها صرف میشود مانند فعل **خواستن** و فعل
بودن و فعل مجهول **شدن**

سیوم فعلهای تاکید که در تاکید اجرای فعل استعمال میشوند
و عبارتند از فعل بایستن و فعل شایستن و فعل توانستن
چهارم فعل مجهول که عبارت از فعل شدن بود

قسم دویم از افعال قیاسی میباشند

و این فعلها نیز بر چند گونه اند نخست فعل قیاسی ساده
مانند فهمیدن و خوابیدن
دویم فعل مرکب مانند برخواستن
سیوم فعل قیاسی غیر مفترق مانند تحصیل کردن

در بیان تغییرات فعل و صورتهای مختلف آن

در هر یک از افعال از حیثیت تعداد فاعل و شخص آن و طریقه
صدور فعل و زمان صدور آن اختلافهای چند در شکل و اواخر

فعل ظاهر میگردد مثلا از حیثیت ارتباط فعل است با وحدت
و با جمعیت که میگویند من میخوانم و با ما میخوانیم و از حیثیت
صدور فعل است از شخص متکلم و با مخاطب و با مغایب که میگویند
من دوست دارم تو دوست داری او دوست
دارد و نیز از حیثیت اختلاف طریقه اسناد و زمان صدور
آنست که میگویند من رفته ام و با من میروم و با من خواهم
رفت و با برو و با رفتن زیرا که در بیان اسناد فعل با
ملاحظه طریقه صدور و تعیین عدد و شخص میشود و با نمیشود
حالت دویم صورت مصدری است که در آن بطریق توهم
بدون تعیین عدد و شخص اسناد ابیان میکنند مثلا میگویند
عمل کردن به تکالیف خوب است و در حالت
اول با اسناد ابیک طریق مثبت و مطلق بیان میسازند

بدون اجرای شرط و تحکم و تعلقی این طریق را طریق مثبت می
گویند مثلاً من مشغول تکالیف خود بوده ام
و یا من مشغول تکالیف خود هستم و یا من مشغول
تکالیف خود خواهم بود و یا شرطی را اجرای آن بیان
میکنید مثلاً شما به تکالیف خود اگر عمل بکنید
عاقل هستید و این طریقه را طریقهٔ شرطیه میگویند
و یا در اجرای آن تحکم و یا خواهش و یا استدعا مینمائید مثلاً
به تکالیف خود عمل کنید و این طریقه طریقهٔ امر است
و یا بیان استدعا یک طریق معلقی اظهار مینمائید مثلاً من
میل دارم که شما به تکالیف خود عمل کنید و
این طریقه را طریقهٔ معلق مینامند
پس بملاحظهٔ صدور فعل و طریقهٔ اسناد صدور فعل را به پنج قسم

میکنند قسم اول که عبارت از مصدر بود صدور فعل در آن
بطور مبهم است بدون تعیین زمان و عدد و شخص قسم دویم که
عبارت از طریق مثبت باشد زمانهای کلی آن بر سه گونه اند
که صدور فعل یا در زمان گذشته و یا زمان حال و یا زمان
آینده است که زمان ماضی و حال و استقبال بود   قسم
سیوم عبارت است از صورت شرطیه قسم چهارم طریقهٔ امر
است قسم پنجم که طریقهٔ معلق باشد در زبان فارسی تفاوتی با
صورت شرطیه ندارد و یک صیغه است که در این هر دو صورت
استعمال میشود و علاوه بر اقسام مذکور طریقهٔ دیگری در
زبان فارسی متداول است که دارای صورت مخصوصی
است و عبارت است از طریقهٔ دعا مثلاً میگویند کسیکه
به تکالیف خود عمل کند گزندی نبیند و ضرر نرساد

یعنی خداوند اگر بدی با وی رساند

بنا بر آنچه ذکر کردیم در زبان فارسی صورتهای فعلی بر چند گونه‌اند اوّل صورت مصدری که در بیشتر فعلها دارای دو صورت ثانوی است مصدر ماضی که زمانهای ماضی و اسم مفعول از آن مشتق میگردند و همیشه حرف آخر آن نون میباشد مثل **کردن رفتن دیدن** و مصدر حال که زمان حال و زمان استقبال و شرطیه و امر و اسم فاعل و دعا از آن مشتق میشوند و همیشه منتهی به **ش** میشود مانند **کُنِش روش بینش** دوم ماضی محدود (ماضی قریب) که بیان میکند صدور فعل را در زمان گذشته نزدیک به زمان حال مثلاً من امروز صبح از برادر خود دیدن **کردم** سوم ماضی تا معیّن (ماضی بعید) در این قسم زمان صدور فعل دیرتر

از زمان مذکور میباشد مثلاً من گویا از برادر خود دیدن **کرده ام** چهارم ماضی مستمر که بیان میکند صدور فعل را در زمان گذشته بدون ملاحظهٔ قریب و بعید مثلاً من تا کنون رسوم انسانیت را مواظب بوده و از برادران خود دیدن **میکردم** پنجم ماضی دیگر ماضی که در این زمان اگرچه صدور فعل در زمان گذشته است ولی از زمانی نسبت میدهند به زمانیکه آنهم گذشته است مثلاً پارسال وقتیکه شما را دیدم تحصیل خود را اتمام **کرده بودم** ششم ماضی مجهول در این قسم تعیین کننده فعل نمیشود و فقط زمان صدور آن تعیین میگردد مثلاً مدّتی است که این کار **کرده شده بود** هفتم زمان حال در این زمان فعل در کار صدور است و شخص فاعل هنوز مرتکب آن میباشد مثلاً شما هنوز تحصیل

میکنید هشتم استقبال قریب که این زمان بیان میشود
که صدور فعل در زمان آینده نزدیک بزمان حال خواهد بود
مثلا من قرار گذاشته ام از فردا تحصیل کنم نهم استقبال بعید
که صدور فعل در زمانی خواهد بود دیرتر از زمان مذکور
مثلا من بعد از این تحصیل خواهم کرد دهم طریق شرط و
طریق معلق که در این دو طریق صدور فعل مربوط به اجزای
شرط و یا یک نوع ارتباط معلق خواهد بود مثلا شما دوستان
خودرا اگر دیدن بکنید از شما ممنون میشوند و من دوست
دارم از من دیدن بکنید یازدهم امر که صدور فعل در
این طریق بطور حکم و یا خواهش و یا استدعا میباشد مثلا
خداوندا بر من رحم کن و دوست را با برادر خود مساوا کن
و فرزند برادر خود را با خودت شریک کن دوازدهم نهی

اسم مفعول و اسم فاعل که هر یک از این دو صورت یکی دلالت می
کند بر فعل صادر شده چون کرده (کرده شده) و دیگری
بر بجا آورنده فعل همچون کننده و این دو صورت را در باب
ششم ذکر خواهیم کرد چهاردهم طریقه دعا که مخصوصا جهت
استدعای از درگاه بزرگان این صیغه فعل را استعمال
میکنند مثلا هر کس در این جهان بفرموده پیغمبران رفتار کناد
در آن جهان جاوید در بهشت بماناد

در بیان فاعل و مفعول فعل لازم و متعدی

مقصود از فاعل اسنا بیان شده بواسطه فعل است و کلمه که
فعل در آن عمل میکند عبارت است از فاعل خواه مدلول آن
شخص بود و یا شیء

در زبان فارسی فاعل در جواب سؤال کیست در اشخاص
و چه چیز است در اشیاء واقع میگردد مثلا چون گوئی
من دوست میدارم خدا را و شما شرافت را بلند کرده
اید اگر سؤال کند کیست دوست میدارد خدا را و کیست
بلند کرده شرافت را در سؤال اول جواب میدهی من در سؤال
دویم شما و نیز اگر گوئی حیا خوش آیند است و سؤال کند
چه چیز است خوش آیند جواب میدهی حیا پس من و شما
و حیا فاعل دوست داشتن و بلند کردن و خوش
آیند بودن میباشند

گاه باشد معنی فعل و بیانی که در آن شروع شده است فقط
بواسطه فاعل تمام نشود و آن کلمه که تمام میکند و ختم مینماید
این بیان را عبارت است از متمم فعل و بعبارة دیگر همه افعال

بر دو گونه اند یا فعل از فاعل تجاوز نکرده و بر غیری واقع نمی
شود و یا میشود قسم اول عبارت است از فعل لازم که معنی فعل
فقط بواسطه ذکر فاعل تمام شده و مستمع انتظاری ندارد و
قسم دویم که فعل متعدی میگویند معنی فعل بواسطه فاعل
تمام نمیشود و کلمه دیگری لازم است تا معنی آنرا تمام کرده و
کلام را ختم نماید و این کلمه عبارت است از متمم فعل که مفعول
نامیده میشود مثلا چون گوئی قدر دانستن شرافت و عرض
کردن بر پادشاه و جهاد کردن جهة خوش بختی کلمه
شرافت تکمیل میکند خیال شروع شده بواسطه قدر دانستن را
و بر پادشاه بیان شروع شده بواسطه عرض کردن را و جهة
خوش بختی بیان شروع شده بواسطه جهاد کردن را پس
شرافت و بر پادشاه و جهة خوش بختی متمم اند

فعلهای قدر دانستن و عرض کردن و جمع کردن را و عبارت از مفعول

متمم فعل بر دو گونه است بلا واسطه و با واسطه

متمم بلا واسطه تمام میکند معنی فعل را بدون امداد کلمهٔ دیگر و در جواب سؤال کرا را در اشخاص و چه چیز را در اشیا واقع میگردد مثلا چون گوئی من دوست میدارم پدرم را و من قدر میدانم تحصیل را س من دوست میدارم کرا ج پدرم را س من قدر میدانم چه چیز را ج تحصیل را پس پدرم را و تحصیل را متمم اند افعال من دوست میدارم و من قدر میدانم را و در آخر این گونه متمم همیشه کلمهٔ را را ملحق میسازند

متمم با واسطه تمام میکند معنی فعل را باعانت چندین کلمه از قبیل به و از و با و در بواسطه و غیره که کلمه رابطه نامیده میشوند

واین متمم در جواب سؤال به کی و از کی و برای کی و با کی در اشخاص و به چه و از چه و برای چه و با چه در اشیا واقع میگردد مثلا او گفتگو میکند از رستم او جواب میدهد به شما ما خود ما را مجبور میکنیم به تحصیل من خودم را مشغول مینمایم به منافع شما س او از کی گفتگو میکند ج از رستم س او به کی جواب میدهد ج به شما س ما خود ما را به چه مجبور میکنیم ج به تحصیل س من خودم را به چه مشغول میکنم ج به منافع شما

در بیان فعل بودن و سایر فعلهای معاون

چنانچه گفتیم چون در حقیقت بیان است که مقصود از اثر فعل است منحصر به فعل بودن میباشد و علاوه در صرف کردن

بعضی از زمانهای سایر فعلها بکار میرود نخست طریقهٔ صرف کردن آنرا ذکر نموده و بعد طریقهٔ صرف نمودن ما بقی فعلهای معاونرا بیان کرده و سپس به ذکر سایر فعلها از سماعی و قیاسی و فعلهای تاکید میپردازیم

۱ طریقهٔ صرف کردن فعل بودن

مصدر ماضی بودن   مصدر حال بوش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود (ماضی مطلق) بودم بودی بود بودیم بودید بودند

ماضی نامعین (ماضی بعید) بوده ام بوده ای بوده است

بوده ایم

بوده ایم بوده اید بوده اند

ماضی مستمر میبودم میبودی میبود میبودیم میبودید میبودند

ماضی بعید مستمر میبوده ام میبوده ای میبوده است

میبوده ایم میبوده اید میبوده اند

۲ زمان حال

هستم هستی هست هستیم هستید هستند

چنانچه در پیش اشاره کرده ایم غالباً بجای صیغه‌های شش گونه زمان حال فعل بودن ضمیررا به کلمهٔ اشاره ملحق کرده استعمال مینمایند و بجای من هستم تو هستی او هست ما هستیم شما هستید انها هستند میگویند منم توای اوست مائیم شمائید اینهاند

[illegible]

۳ زمان استقبال

میباشم میباشی میباشد میباشیم میباشید میباشند

۴ شرطیه

۴ شرطیه

اگر بودم اگر بودی اگر بود اگر بودیم اگر بودید اگر بودند

۵ امر

باشم باش باشد باشیم باشید باشند

۶ اسم مفعول بوده ۷ اسم فاعل باشنده ۸ دعا باد

زمانهای مرکب

۱ استقبال بعید

خواهم بود خواهی بود خواهد بود خواهیم بود خواهید بود خواهند بود

۲ استقبال قریب

بوده باشم بوده باشی بوده باشد بوده باشیم بوده باشید بوده باشند

۳ استقبال مرکب

خواهم باشم خواهی باشی خواهد باشد خواهیم باشیم خواهید باشید خواهند باشند

۲ طریقهٔ صرف کردن فعل خواستن

مصدر ماضی خواستن   مصدر حال خواهش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود (ماضی مطلق) خواستم خواستی خواست خواستیم خواستید خواستند

ماضی نامعین (ماضی بعید) خواسته ام خواسته ای خواسته است خواسته ایم خواسته اید خواسته اند

ماضی مستمر میخواستم میخواستی میخواست میخواستیم میخواستید میخواستند

ماضی بعید مستمر میخواسته‌ام میخواسته‌ای میخواسته است میخواسته‌ایم میخواسته‌اید میخواسته‌اند

۲ زمان حال

خواهم خواهی خواهد خواهیم خواهید خواهند

۳ زمان استقبال

میخواهم میخواهی میخواهد میخواهیم میخواهید میخواهند

۴ شرطیه

اگر بخواهم اگر بخواهی اگر بخواهد اگر بخواهیم اگر بخواهید اگر بخواهند

۵ امر

خواهم خواه خواهد خواهیم خواهید خواهند

۶ اسم مفعول خواسته (خواسته شده) ۷ اسم فاعل خواهنده ۸ دعا خواهاد

۲ زمانهای مرکب

۱ استقبال بعید

خواهم خواست خواهی خواست خواهد خواست خواهیم خواست خواهید خواست خواهند خواست

۲ استقبال قریب

خواسته باشم خواسته باشی خواسته باشد خواسته باشیم خواسته باشید خواسته باشند

۳ ماضی در ماضی

میخواسته بودم میخواسته بودی میخواسته بود میخواسته بودیم میخواسته بودید میخواسته بودند

۴م ماضی مجهول

خواسته شده بودم خواسته شده بودی خواسته شده بود
خواسته شده بودیم خواسته شده بودید خواسته شده بودند

در بیان فعل مجهول

باید دانست که چون فاعل فعل مشخص بود و معین باشد که فعل از که صادر شده آن فعل معلوم گویند مثلاً من از خدا میترسم که کلمه میترسم مرکب است از فعل و فاعل و ضمیر ام راجع بر کلمه من که مبتدا میباشد و کلمه از خدا متمم با واسطه فعل میترسم و چون معین است که فعل ترسیدن از من صادر شده پس فعل را فعل معلوم گویند و گاه باشد که فاعل را ذکر نکنند و معلوم نباشد فعل

از که صادر شده و فقط مقصود صدور فعل بود در این صورت آن فعل مجهول میگویند و در زبان فارسی بیشتر فعل شدن را در این مورد استعمال مینمایند مثلاً هر چیز که آفریده شده سزاوار پرستش نیست که مقصود همان آفریده شدن آن چیز است و معین نمیکنید که کی آنرا آفریده است و گاه فعل مجهول را بصورت سوم شخص مفرد و یا جمع که شخص غایب بود ذکر میکنند و فاعل را بیان نمینمایند و در این صورت ترک ذکر فاعل بیشتر جهة احترام و تعظیم باشد مثلاً فرموده اند که شخص عاقل همواره باید خدا را پرستش کند یعنی بزرگان دین فرموده اند

چون فعل شدن در زبان فارسی در تصرف نمودن بعضی زمانهای ماضی بکار میرود پس از آن تعداد

فعلهای معاون شمار می آوریم و طریقهٔ صرف نمودنش را ذکر می کنیم

۴ طریقهٔ صرف کردن فعل شدن ۸

مصدر ماضی شدن   مصدر حال شو

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود (ماضی مطلق)   شدم شدی شد شدیم
شدید شدند

ماضی نامعین (ماضی بعید)   شده ام شده ای شده است
شده ایم شده اید شده اند

ماضی مستمر   میشدم میشدی میشد میشدیم می
شدید میشدند

ماضی بعید مستمر   میشده ام میشده ای میشده است
میشده ایم میشده اید میشده اند

۲ زمان حال

شوم شوی شود شویم شوید شوند

۳ زمان استقبال

میشوم میشوی میشود میشویم میشوید می شوند

۴ شرطیه

اگر بشوم اگر بشوی اگر بشود اگر بشویم اگر بشوید اگر بشوند

۵ امر

شوم شو شود شویم شوید شوند

۶ اسم مفعول شده ۷ اسم فاعل شونده ۸ دعا شواد

زمانهای مرکب

۱ استقبال بعید

خواهم شد خواهی شد خواهد شد خواهیم شد خواهید شد
خواهند شد

۲ استقبال قریب

شده باشم شده باشی شده باشد شده باشیم شده باشید شده باشند

۳ ماضی در ماضی

میشده بودم میشده بودی میشده بود میشده بودیم می
شده بودید میشده بودند

۴ ماضی مجهول

شده بودم شده بودی شده بود شده بودیم شده بودید شده بودند

در بیان فعلهای سماعی

چنانچه گفتیم در زبان فارسی فعل بر دو گونه است سماعی و قیاسی فعل سماعی آن فعلی را گوئیم که در صرف کردن زمانهای مختلف آن همان ترتیبی را که واضع وضع نموده باید پیروی کنیم بدون هیچ گونه تغییر و قیاسی و در بیشتر این گونه فعلها دو قسم مصدر وضع شده است قسم اول مصدریکه زمانهای ماضی و اسم مفعول از آن مشتق میگردند و حرف آخر آن همیشه نون است مانند کردن قسم دوم مصدری است که زمان حال و زمان استقبال و شرطیه و امر و اسم فاعل و دعا از آن مشتق میشوند و حرف آخر آن همیشه شین است مانند کنش و از این جهة است که ما قسم اول را مصدر ماضی یا مصدر نونی و قسم دوم را مصدر حال و یا مصدر شینی نام نهاده ایم

قاعده صرف کردن فعلهای سماعی

حروف بنلادی (اصلی) این حروف را گوئیم که در همهٔ زمانهای
مخالف فعل باقی و برقرار باشند و هر تغییر بکند در صورت فعلی وارد
کنیم این حروف بجای خود باقی بمانند مثلاً ك ور ود در لفظ
کردن و کردم و میکردم و کرده و ك و ن در لفظ کنش و میکنم
و بکن و کننده و کناد حروف بنلادی میباشند و بعبارهٔ دیگر
همه زمانهای هر فعلی مرکب اند از حروف بنلادی و یك یا چندین
حرف دیگر که مخصوص از زمان و مخصوص شخصی میباشند که
از زمان با او ارتباط دارد مثلاً لفظ کردن مرکب است از حروف
بنلادی ك ر ود و از ن که نشان مخصوص مصدر است
و کرده مرکب میباشد از حروف بنلادی و ه غیر ملفوظ که
دلالت بر ماضی و یا اسم مفعول میکند و همچنین است لفظ
کردم دارای حروف بنلادی و م وی که علامت [illegible] از فعل

وام است که دلالت بر شخص متکلم مینماید و این لفظ را صیغه مینامیم
پس هر یك از صیغه های همهٔ زمانهای هر فعلی
مرکب میباشد از حروف بنلادی و حروف مخصوص بر آن زمان
و علاوه در آخر بعضی از صیغه ها ضمیری موجود است که عبارت
از فاعل بود و دلالت میکند بر متکلم و یا مخاطب و یا مغایب و
این صیغه ها را صیغه زمانهای سادهٔ فعل میگوئیم چه زمانهای
هر فعلی بر دو گونه اند ساده و مرکب ساده در صورتی است که
دارای یك صیغه بیش نبود و مرکب در صورتی که دارای دو
و یا سه صیغه باشد نخست طریقهٔ صرف کردن صیغه های
ازمنهٔ ساده را ذکر میکنیم و سپس ازمنهٔ مرکب را

قاعدهٔ صرف کردن زمانهای سادهٔ فعل سماعی

آ زمانهای مشتق از مصدر ماضی

ماضی مطلق در جهت ساختن این زمان نون که نشانه مصدر است حذف میکنند در اول شخص مفرد ضمیر اَم ودوم شخص ضمیر ای واول شخص جمع ضمیر ایم ودوم شخص ضمیر اید وسوم شخص ضمیر اَند را در آخران در آورده والفرا در درج ساقط نموده وحرکت انرا به حرف پیشینش میدهند مثلاً در فعل کردن کردم وکردی وکردیم وکردید وکردند ودر فعل دیدن دیدم ودیدی ودیدیم ودیدید ودیدند می گویند وسوم شخص مفرد را بدون ضمیر ایراد مینمایند واخرین حرف بنلادی را ساکن میکنند مانند کرد ودید

ماضی نا معین در ساختن این زمان نون مصدری را حذف مینمایند وهـ غیر ملفوظ بجای ان در آورده وحرف

پیشین هـ را مکسور میکنند وبعد ضمیر ام در اول شخص مفرد وضمیر ای در دوم شخص وضمیر است در سوم شخص وضمیر ایم در اول شخص جمع وضمیر اید در دوم شخص وضمیر اند در سوم شخص باخران ملحق میسازند مثلاً در فعل کردن کرده ام وکرده ای وکرده است وکرده ایم وکرده اید وکرده اند ودر فعل دیدن دیده ام ودیده ای ودیده است ودیده ایم ودیده اید ودیده اند میگویند

ماضی قریب مستمر این زمانرا مانند ماضی مطلق درمی سازند وکلمه می را که دلالت بر استمرار میکند در جلو آن در می آورند مثلاً در فعل کردن میکردم میکردی میکرد میکردیم میکردید میکردند ودر فعل دیدن میدیدم میدیدی میدید میدیدیم میدیدید میدیدند

ماضی بعید مستمر این زمان را مانند ماضی نا معین می
سازند و کلمهٔ می را که دلالت بر استمرار مینماید در جلو آن در می
آورند مثلاً در فعل کردن میکرده ام و میکرده ای و میکرده است
و میکرده ایم و میکرده اید و میکرده اند و در فعل دیدن میدیده ام
و میدیده ای و میدیده است و میدیده ایم و میدیده اید و می
دیده اند

اسم مفعول در ساختن این صیغه مانند ماضی نا معین نون
مصدر را حذف کرده و هاء غیر ملفوظ بجای آن در آورده حرف
پیشین هاء را مکسور مینمایند مثلاً در فعل کردن کرده و از فعل دیدن
دیده میگویند و تفاوتی که با ماضی نا معین دارد آنست که ضمیر فاعل
بان ملحق نمیشود مثلاً کرده ام و کرده ای الخ گفته نمیشود و گاه باشد
که اسم مفعول را بطور مرکب ایراد کنند یعنی پس از اسم مفعول هر فعلی

اسم مفعول فعل شدن را ایراد نمایند و بجای کرده و دیده مثلاً
کرده شده و دیده شده گویند و بعبارة دیگر گاه بود اسم مفعول از
فعل غیر متعدی بنا کنند که فعل آن فعل مجهول شدن باشد و صفت
اسم مفعول سایر فعلها مثلاً کرده شده و دیده شده اسم مفعولی
میباشد مشتق از فعل کرده شدن و دیده شدن و همچنین

۲ زمانهای مشتق از مصدر حال

زمانهائیکه از این مصدر مشتق میشوند عبارتند از زمان حال
و زمان استقبال و شرطیه و امر و اسم فاعل و دعا و نیز از همین
مصدر است که فعل متعدی بنا میکنند

زمان حال در ساختن این زمان شین که نشانهٔ مصدر
است حذف میکنند و ضمیر فاعل را بجای آن در می آورند و الف
ضمیر را در درج ساقط مینمایند و حرکت آنرا بآخرین حرف بلاد

میدهند یعنی در اول شخص مفرد ضمیر اَم و در دوم شخص ضمیر
ای و در سوم شخص ضمیر اَد و در اول شخص جمع ضمیر ایم و در
دوم شخص ضمیر اید و در سوم شخص ضمیر اَند را ملحق میسازند
مثلا در فعل کُنش کنم و کنی و کند و کنیم و کنید و کنند و در فعل
بینش بینم و بینی و بیند و بینیم و بینید و بینند میگویند و
در مصدرهائی که آخرین حرف بنیادی آنها ی بود مانند
آنمایش و نمایش در دوم شخص مفرد و اول شخص جمع و دوم
شخص جمع ی را حذف کرده و الف ضمیر را بجای خود باقی
میگذارند مانند انمائی و نمائی و انمائیم و نمائیم و انمائید و نمائید

زمان استقبال این زمان را مانند زمان حال
میسازند و کلمهٔ می را که علامت استمرار است در جلو آن در
آورند زیرا که در فعل در زمان حال اگر استمرار حاصل بکند

ناچار بزمان استقبال میرسد مثلا در فعل کنش میکنم و میکنی و
میکند و میکنیم و میکنید و می کنند و در فعل بینش می بینم و می بینی
و می بیند و می بینیم و می بینید و می بینند و در فعل نمایش
مینمایم و مینمائی و مینماید و مینمائیم و مینمائید و مینمایند میگویند

زمان شرط این زمان را نیز مانند زمان
حال میسازند و کلمهٔ به را که دلالت بر تاکید میکند در جلو
آن در می آورند مثلا در فعل کنش اگر بکنم اگر بکنی اگر بکند اگر
بکنیم اگر بکنید اگر بکنند و در فعل بینش اگر ببینم اگر ببینی اگر به
بیند اگر ببینیم اگر ببینید اگر ببینند و در فعل نمایش
اگر بنمایم اگر بنمائی اگر بنماید اگر بنمائیم اگر بنمائید اگر بنمایند
میگویند و گاه باشد که جهت استمرار فعل و شمول آن در زمان
استقبال کلمهٔ می را بر کلمهٔ به مقدم دارند و چنین گویند اگر

می بکنم اگر می ببینم اگر می بنمایم و مردم ماوراء النهر در این صورت
کلمهٔ می را بعد از ضمیر فاعل ذکر میکنند و چنین میگویند اگر بکنم می
اگر ببینم می اگر بنمایم می

طریقهٔ امر در زبان فارسی امر مثل سایر زمانها دارای شش
شخص است سه شخص مفرد و سه شخص جمع و برای هر یک از این
اشخاص صیغهٔ مخصوصی بنا شده که از مصدر حال مشتق میاید
وجه ساختن این صیغه ها اینست که علامت مصدر است
حذف میکنند و در اول شخص مفرد ضمیر اَم و در سوم شخص
ضمیر اَد و در اول شخص جمع ضمیر ایم و در دوم شخص ضمیر
اید و در سوم شخص ضمیر اَنْد را به آخر آن ملحق نموده و الف را
در درج ساقط کرده و حرکت آن را به آخرین حرف بلادی میدهند
و در مصدرهائی که آخرین حرف بلادی آنها ی بود در اول

شخص جمع و دوم شخص جمع ی را حذف کرده و الف را بجای
خود باقی میگذارند و در ساختن دوم شخص مفرد علامت مصدر را
حذف نموده و آخرین حرف بلادی را ساکن مینمایند مثلاً در فعل
کنش کنم کن کند کنیم کنید کنند و در فعل بینش ببینم ببین ببیند ببینیم
ببینید ببینند و در فعل نمایش نمایم نمای نماید نمائیم نمائید
نمایند میگویند

جز دوم شخص مفرد سایر صیغه های امر چون شباهت به صیغهٔ
زمان حال دارند ممکن است مشتبه بآنها شوند و علامت ممیزه
آنها از یکدیگر اینست که در صیغه های زمان حال کلمهٔ اشاره
من و تو و او و ما و شما و آنها را میتوان مقدم بر فعل ذکر نمود
مثلاً میتوان گفت من کنم تو کنی او کند ما کنیم شما کنید آنها کنند
ولی در امر نمیتوان چنین گفت

گاه جهة تاکید کلمه به را در جلو فعل امر در آورند مثلا به کنم
به بینم به نمایم ودر اینصورت چون فعل مصدر به الف بوده
غیر ملفوظ کلمه به را حذف کرده والف فعل را مبدل به ی
مینمایند مانند بیاور و بیافکن و بیفروز

اسم فاعل در ساختن این صیغه شین مصدری را
حذف کرده و کلمه **اند** را بجای ان ایراد میکنند والف را ساقط
نموده و حرکت انرا به اخرین حرف بلادی میدهند مثلا در فعل
کشتن کشنده و در فعل بینش بیننده و در فعل نمایش نماینده میگویند
واین صیغه را گاه مانند سایر زمانها صرف میکنند مثلا می
گویند من کشنده ام تو کشنده ای او کشنده است ما کشنده ایم شما
کشنده اید انها کشنده اند یعنی ضمیرهای **ام و ای و است وایم**
واید **واند** را به اخر ان ملحق میسازند

طریقه دعا در ساختن این صیغه نیز شین مصدری را
حذف کرده و کلمه اد را بجای ان در می اورند مثلا در فعل
کشتن کشاد و در فعل بینش بیناد و در فعل نمایش نمایاد میگویند

قاعده صرف کردن زمانهای مرکب فعل سماعی

زمانهای مرکب فعلهای سماعی عبارتند از زمان ماضی در
ماضی و زمان ماضی مجهول و زمان استقبال قریب و زمان
استقبال بعید و زمان استقبال مرکب

زمان ماضی در ماضی در ساختن این زمان اسم مفعول را
با ماضی مجرد فعل بودن مرکب مینمایند مثلا در فعل کردن من
کرده بودم تو کرده بودی او کرده بود ما کرده بودیم شما کرده بودید
انها کرده بودند و در فعل دیدن دیده بودم دیده بودی دیده بود

دیده بودیم دیده بودید دیده بودند و در فعل نمودن نموده بودم
نموده بودی نموده بود نموده بودیم نموده بودید نموده بودند و
گاه جهت استمرار فعل کلمهٔ می را در جلو هر یک از صیغه‌ها مذکور
در می آورند مثلا میکرده بودم میدیده بودم می نموده بود
زمان ماضی مجهول در ساختن این زمان اسم مفعول را با اسم
مفعول فعل شدن و ماضی محد و در فعل بودن مرکب مینمایند
مثلا در فعل کردن کرده شده بودم کرده شده بودی کرده شده
بود کرده شده بودیم کرده شده بودید کرده شده بودند و در
فعل دیدن دیده شده بودم دیده شده بودی دیده شده بود
دیده شده بودیم دیده شده بودیم دیده شده بودید دیده شده
بودند و در فعل نمودن نموده شده بودم نموده شده بودی
نموده شده بود نموده شده بودیم نموده شده بودید نموده شده بودند

وگاه جهت استمرار فعل کلمهٔ می را در جلو هر یک از صیغه‌های
مذکور ایراد میکنند و میکرده شده بودم و میدیده شده
بودم و می نموده شده بودم میگویند
زمان استقبال قریب این زمان را از اسم مفعول و
زمان استقبال فعل بودن بنا میکنند مثلا در فعل کردن کرده
باشم کرده باشی کرده باشد کرده باشیم کرده باشید کرده باشند
و در فعل دیدن دیده باشم دیده باشی دیده باشد دیده باشیم دیده باشید
دیده باشند و در فعل نمودن نموده باشم نموده باشی نموده باشد
نموده باشیم نموده باشید نموده باشند و نیز جهت استمرار فعل
گاه کلمهٔ می را در اول هر یک از این صیغه‌ها در آورده میکرده
باشم و میدیده باشم و مینموده باشم میگویند
زمان استقبال بعید این زمان را از زمان حال فعل

خواهش و سیوم شخص ماضی جمع و در بنا میسازند مثلاً در فعل
کردن خواهم کرد و خواهی کرد و خواهد کرد و خواهیم کرد و خواهید
کرد و خواهند کرد و در فعل دیدن خواهم دید خواهی دید خواهد
دید خواهیم دید خواهید دید خواهند دید و دیگر فعل نمودن
خواهم نمود خواهی نمود خواهد نمود خواهیم نمود خواهید نمود
خواهند نمود و نیز گاه جهت استمرار فعل کلمهٔ می را در اول این
صیغه‌ها در می‌آورند مثلاً می خواهم دید میخواهم کرد میخواهم
نمود میگویند

زمان استقبال مرکب نیز فانرا از زمان حال فعل خواهش
و زمان حال سایر فعلها ترکیب میکنند و کلمهٔ به را بر صیغه
دوم مقدم میدارند مثلاً از فعل کنش خواهم بکنم خواهی بکنی
خواهد بکند خواهیم بکنیم خواهید بکنید خواهند بکنند

و از فعل بینش خواهم ببینم خواهی ببینی خواهد ببیند
خواهیم ببینیم خواهید ببینید خواهند ببینند و از فعل نمایش
خواهم بنمایم خواهی بنمائی خواهد بنماید خواهیم بنمائیم خواهید
بنمائید خواهند بنمایند و دیگر جلو صیغه‌های این زمان بیشتر
کلمهٔ می را در می‌آورند مثلاً میخواهم بکنم و میخواهم ببینم و میخواهم
بنمایم و این زمان است که غالباً مانند طریق معلومیان میشود

قاعده در مصدرهای ماضی که آخرین حرف
بلادی انهات و حرف پیشین آن خ باشد در مصدر حال خ را
به ز نقطه دار بدل میکنند مانند افروختن و بیختن و
باختن و تاختن و سوختن و ساختن و افراختن و
انگیختن و امیختن و اندوختن و دوختن و سپوختن
و نواختن و گداختن و پرداختن و انداختن و غیره

که مصدر حالیها افروزش و بیزش و بازش و تازش
و سوزش و ستاش و افرازش و انگیزش و آمیزش و
اندوزش و دوزش و سپوزش و نوازش و پاش
و اندازش و گدازش و غیره میاید

استثنا از این قاعده مصدر فروختن و شناختن
استثنی میباشند زیرا که مصدر حالیها فروشش و شناسش
میاید

در بیان فعلهای قیاسی

چنانچه گفتیم فعلهای قیاسی بر سه گونه اند فعل قیاسی ساده و فعل
قیاسی مرکب و فعل قیاسی غیر متفرق و طریق صرف کردن هر یک
از این سه قسم را جداگانه بیان میکنیم

۱ طریقه صرف کردن فعلهای قیاسی ساده

در صرف نمودن فعل قیاسی ساده اولا چون در آخر هر اسمی که
خواسته باشند فعل از آن بنا کنند کلمه ایدن را ملحق نمایند و
الف را در درج ساقط کنند مصدر بنا میشود مثلا از فهم فهمیدن
و از خواب خوابیدن و از سنگ سنگیدن (سنجیدن)
و از نام نامیدن بنا میکنند و در اسمهائیکه به واو ساکن
ما قبل مفتوح منتهی شده باشند نیز الف کلمه ایدن را حذف
میکنند ولی حرکت اعرابیه واو میدهند مثلا از دو دویدن
و از رو رویدن بنا مینمایند و در اسمهائیکه به الف ساکن
تمام شده باشند الف را حذف نمی نمایند مثلا از سرا سرائیدن
میگویند و چون کلمه انیدن را در آخر اسم در آورند فعل
متعدی و یا فعل دو مفعولی بنا میشود مثلا از فهم فهمانیدن
که فعل دو مفعولی است بنا میکنند و از خواب خوابانیدن

و از دَوُد وانیدن وهم چنین ومانند آن این فصل فعلهائی که بر آمدن تمام شده باشد صرف میکنیم وقسم دوم را در عنوانی علیحده ذکر خواهیم نمود

ثانیاً مصدری که باین طور بنا کردند حکم مصدر وماضی افعال سماعی را دارد یعنی نون در او نشانه مصدر است وما بقی حروف بمنزله حروف بنیادی میباشد مثلاً در مصدر فهمیدن ف ه م ی د حروف بنیادی و ن نشانه مصدر ودر نامیدن ن ا م ی د حروف بنیادی و ن علامت مصدر وهم چنین ثالثاً موافق قاعده کلیه که در ساختن زمانهای مشتق از مصدر ماضی فعل سماعی ذکر کردیم از این مصدر نیز ماضی محدود وماضی نامعین وماضی قریب مستمر وماضی بعید مستمر واسم مفعول بنا مینمایند مثلاً ماضی محدود از فعل فهمیدن فهمیدم فهمیدی

فهمید فهمیدیم فهمیدید فهمیدند واز فعل نامیدن نامیدم نامیدی نامید نامیدیم نامیدید نامیدند وهم چنین ماضی نامعین فهمیده ام نامیده ام فهمیده ای نامیده ای فهمیده است نامیده است فهمیده ایم نامیده ایم فهمیده اید نامیده اید فهمیده اند نامیده اند وماضی قریب مستمر می فهمیدم می نامیدم تا آخر وماضی بعید مستمر می فهمیده ام می نامیده ام تا آخر

واسم مفعول فهمیده (فهمیده شده) نامیده (نامیده شده)

رابعاً آن اسم به تنهائی بمنزله مصدر حال است که دارای شین مصدری نباشد واز آن زمان حال وزمان استقبال وشرطیه وامر واسم فاعل مطابق قاعده کلیه که در ساختن این زمانها از مصدر حال فعل سماعی بیان کردیم بنا میکنند مثلاً از فهم واز نام زمانهای ذیل را میسازند

زمان حال فهم نام فهمی نامی فهمد نامد فهمیم نامیم فهمید نامید
فهمند نامند

زمان استقبال می فهم مینام میفهمی مینامی میفهمد مینامد میفهمیم
مینامیم میفهمید می نامید میفهمند مینامند

شرطیه اگر به فهم اگر به نام اگر به فهمی اگر به نامی اگر به فهمد اگر به نامد
اگر به فهمیم اگر به نامیم اگر به فهمید اگر به نامید اگر به فهمند اگر به
نامند

امر بفهم بنام بفهم بنام بفهمد بنامد بفهمیم بنامیم بفهمید بنامید
بفهمند بنامند

خامساً در ساختن صیغه هاے امر همیشه کلمه به را اگر دلالت
بر تاکید میکند باید در جلو آنها ذکر نمود برخلاف امر فعلهای
سماعی که تقدم به بر صیغه هاے آن لزومی ندارد مثلاً در فعل

فهمیدن به فهم ود ر فعل خوابیدن بخواب ود ر فعل نامیدن بنام
باید گفت

سادساً صیغه دعا از فعلهاے قیاسی بنا نمیشود و این یکی از علامات
ممیزه فعل قیاسی است از فعل سماعی چه گاه بود مصدری به کلمه
ایدن منتهی شده باشد ولی سماعی بود مانند نالیدن و بالیدن
و بریدن و پریدن وغیره و از این فعلها صیغه دعا بنا میشود مثلاً
نالاد و بالاد و براد و پراد میتوان گفت و دیگری از علامات
ممیزه فعل سماعی در اینصورت آنست که علاوه بر مصدر ماضی
داراے مصدر حال نیز میباشد مثلاً نالیدن نالش بالیدن بالش
بریدن برش پریدن پرش

سابعاً زمانهاے مرکب فعل قیاسی را بهمان قاعده که در فعل سماعی
ذکر کردیم میسازند مثلاً در تصرف کردن زمان ماضی در زمان ماضی

از فعل فهمیدن و نامیدن میگویند فهمیده بودم نامیده بودم
فهمیده بودی نامیده بودی تا آخر و در ماضی مجهول فهمیده شده
بودم نامیده شده بودم و در زمان استقبال قریب فهمیده باشم
نامیده باشم و در زمان استقبال بعید خواهم فهمید و خواهم نامید
و در زمان استقبال مرکب خواهم بفهمم خواهم بنامم تا آخر صرف میکنند

۲ طریقهٔ صرف کردن فعل قیاسی مرکب

فعل مرکب آن فعلی را گوئیم که مرکب بود از اسم و فعل مانند برخواستن
که مرکب است از دو کلمه یکی بر که اسم است و دیگری خواستن
که مصدر است و دارای معنی مخصوصی است غیر از معنی اسم و
فعلی که از آنها مرکب شده و از همین قبیل است برگشتن و بر
کشیدن و برنشستن و برافکندن و برگرفتن و
برچیدن و وادیدن و روگردانیدن و واچیدن

و واخیدن و واکردن و وارفتن و دررفتن
و سرگشتن و سرزدن

فعل مرکب را مطابق قاعدهٔ کلیه که در صرف کردن فعل سماعی
ذکر کردیم صرف مینمایند و در همهٔ صیغه‌ها اسم را مقدم بر
فعل ذکر میکنند و کلمهٔ می استمراریه و به تأکیدیه را پس از اسم در
جلو فعل در میآورند و بعبارهٔ دیگر اول اسم را ذکر میکنند
و بعد فعل را بدون هیچ تغییری خواه آن فعل سماعی بود و یا قیاسی
مگر در استقبال بعید و استقبال مرکب که غالباً اسم را در آنها
اولین و دومین صیغه قرار میدهند و در صیغه‌های امر
کلمهٔ به را کمتر مقدم بر فعل ذکر مینمایند مثلاً در ماضی محدد و
فعل واکردن واکردم و در ماضی نامعین واکرده ام و در ماضی
مستمر قریب وامیکردم و در ماضی مستمر بعید وامیکرده ام

واسم مفعول واکرده (واکرده شده) و زمان حال واکنم و زمان
استقبال وامیکنم و شرطیه اگر وابکنم و امر واکن و اسم فاعل واکننده
و ماضی دور ماضی واکرده بودم و ماضی مجهول واکرده شده بودم
و یا وامیکرده شده بودم و استقبال قریب واکرده باشم و استقبال
بعید خواهم واکرد و استقبال مرکب خواهم وابکنم و یا میخواهم وابکنم

۳ طریق تصریف کردن فعل متعدی قیاسی

فعل متعدی قیاسی را ممکن است از اسم بنا کنند و یا از مصدر
حال فعل سماعی در قسم اول چنانچه سابقاً گفتیم کلمهٔ انیدن را
باخر اسم ملحق کرده و مصدر بنا مینمایند مثلا از فهم فهمانیدن
و از رقص رقصانیدن و از خواب خوابانیدن
و در قسم دوم شین را از مصدر حال خواه ساده بود و یا مرکب
حذف کرده و کلمهٔ انیدن را بجای آن در می‌آورند مثلا

از گردش گردانیدن و از خورش خورانیدن و از
پوشش پوشانیدن بنا مینمایند و در اینصورت اگر
فعل اصلی لازم باشد بواسطهٔ الحاق کلمهٔ انیدن متعدی
میشود و اگر متعدی بوده دو مفعولی میگردد مثلاً از گردش
که لازم است گردانیدن بنا میکنند که متعدی میباشد و از
خورش و پوشش که متعدی اند فعل دو مفعولی بنا میشود و این
مصدر بمنزلهٔ مصدر ماضی است و از آن زمانهای ساده
ماضی و اسم مفعول را مطابق قاعدهٔ کلیه بنا میکنند و چون بجای
انیدن کلمهٔ ان را در آورده اند مثلاً در فهم فهمان و در
رقص رقصان و در خواب خوابان و در گردش گردان و
در پوشش پوشان گویند مصدر حال بنا شده و از آن زمانهای
حال و استقبال و شرطیه و امر و اسم فاعل را مطابق قاعده کرده

فعل قیاسی ذکر نمودیم صرف مینمایند
مثلا از فعل فهمانیدن و گردانیدن ماضی مطلق فهمانیدم گردانیدم
ماضی نا معین فهمانیده ام و گردانیده ام و ماضی مستمر قریب می
فهمانیدم و میگردانیدم و ماضی مستمر بعید میفهمانیده ام و می
گردانیده ام و اسم مفعول فهمانیده (فهمانیده شده) و گردانیده
(گردانیده شده) زمان حال فهمانم و گردانم و زمان استقبال
میفهمانم و میگردانم شرطیه اگر بفهمانم اگر بگردانم امر بفهمان
بگردان اسم فاعل فهماننده و گرداننده و ماضی دور ماضی فهمانیده
بودم و گردانیده بودم و ماضی مجهول فهمانیده شده بودم و گردانیده
شده بودم و استقبال قریب فهمانیده باشم و گردانیده باشم و استقبال
بعید خواهم فهمانید خواهم گردانید و استقبال مرکب خواهم به
فهمانم خواهم بگردانم صرف مینمایند

۳ طریقه صرف کردن فعل قیاسی غیر مفترق

فعل قیاسی غیر مفترق آن فعلی را گوئیم که مرکب از اسم و فعل تو مانند
تحصیل کردن که مرکب است از دو کلمه یکی تحصیل که اسم
است و دیگری کردن که فعل باشد و هرگاه این اسم مربوط با فاعل
بوده آن فعل را لازم و اگر مرتبط با مفعول باشد متعدی گوئیم
و چون اسمیرا با فعل مجهول شدن صرف نمایند فعل مجهول غیر
مفترق بنا میشود مثلا هرگاه گوئی من شما را دعا می
نمایم چون دعا مربوط بکلمه شما است که مفعول است
پس فعل دعا نمودن متعدی میباشد و اگر گوئی من راه
میروم چون راه مرتبط بکلمه من که فاعل است میباشد
پس فعل راه رفتن لازم و هرگاه گوئی من سوار
شوم چون سوار با فعل شدن صرف شده پس فعل سوار

شدن مجهول است و بعبارهٔ دیگر هر وقت خواسته باشند
فعل غیر مفرق را از اسمی بنا کنند که مربوط با فاعل بوده آنرا با فعلهای
لازم از قبیل بودن و باشیدن صرف مینمایند و چون خواسته باشند
از اسمی که مرتبط با مفعول باشد بنا نمایند آنرا با فعلهای متعدی
از قبیل داشتن و کردن و نمودن وغیره صرف میکنند مثلا میگویند
این شخص قابل است و یا این شخص قابل شده
و یا این شخص این کار را قابلیت دارد که در مثال
اول و دوم قابل را که مربوط با فاعل است با فعل بودن و شدن
صرف کرده و در مثال سوم قابلیت را که مرتبط با مفعول است
با فعل داشتن صرف نموده و در مثال اول و دوم لازم و در مثال
سوم متعدی میباشد و این فعل را غیر مفرق از آن جهت می
گوئیم که همیشه با صفت فعل که مربوط با فاعل و یا مفعول است صرف

شده و هرگز از آن مفارقت نمیکند و در مکالمات و محاورات
زبان فارسی فعل غیر مفرق بسیار متداول میباشد
طریقهٔ صرف نمودن فعلهای غیر مفرق بعینه مانند فعل مرکب
است و بهمان طریق آنها را صرف مینمایند مثلا در فعل تحصیل
کردن ماضی محدود تحصیل کردم ماضی نامعین تحصیل کرده ام
ماضی مستمر قریب تحصیل میکردم ماضی مستمر بعید تحصیل
میکرده ام اسم مفعول تحصیل کرده (تحصیل کرده شده)
زمان حال تحصیل کنم زمان استقبال تحصیل میکنم شرطیه اگر
تحصیل بکنم امر تحصیل کن (تحصیل بکن) اسم فاعل تحصیل
کننده ماضی دور ماضی تحصیل کرده بودم ماضی مجهول تحصیل
کرده شده بودم استقبال قریب تحصیل کرده باشم استقبال
بعید خواهم تحصیل کرد (تحصیل خواهم کرد) استقبال مرکب

خواهم تحصیل بکنم (تحصیل خواهم بکنم)

در بیان فعلهای تاکید و طریقهٔ صرف نمودن آنها

فعلهای تاکید عبارتند از فعل بایستن و شایستن و توانستن و انها را فعل تاکید از ان جهة نام نهاده ایم که با سایر افعال صرف شده و تاکید در صدور فعل مینمایند و با صدور ان همراهی میکنند مثلاً بایدم این کار را کردن یعنی لازم است این کار را بکنم و شایدم این کار را کردن یعنی سزاوار است این کار را بکنم و توانم این کار را کردن یعنی ممکن است این کار را بکنم و با میبایست و میشایست و میتوانست کرده باشم و میبایست و میشایست و میتوانست بکنم و میباید و

میتواند و میشاید بکنم و همچنین و نیز با فعل مجهول شدن صرف میگردند مانند بایدم شدن و شایدم شدن و توانم شدن و فعل بایستن و شایستن مانند فعل بودن از افعال بی قاعده میباشند که طریقهٔ صرف کردن انها در تحت قاعدهٔ کلیهٔ سایر فعلها نیست و از صفات خاصهٔ این دو فعل است که در صرف کردن بعضی از زمانها بجای ضمیرهای فعلی ضمیرهای اسمی را بکار میبرند مثلاً در اول شخص جمع زمان استقبال میگویند میبایدمان و میشایدمان که بجای ضمیر ایم ضمیر مان را استعمال کرده اند

و همچنین

طریقهٔ صرف نمودن فعل بایستن

مصدر ماضی بایستن — مصدر حال بایش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود (ماضی مطلق) بایستم بایستی بایست بایستیم بایستید بایستند

ماضی نامعین بایسته ام بایسته ای بایسته است بایسته ایم بایسته اید بایسته اند

ماضی مستمر قریب میبایستم میبایستی میبایست میبایستیم میبایستید میبایستند

ماضی مستمر بعید میبایسته ام میبایسته ای میبایسته است میبایسته ایم میبایسته اید میبایسته اند

اسم مفعول بایسته (بایسته شده)

۲ زمان حال و استقبال

میبایدم میبایدت میبایدش (میباید) میبایدمان میبایدتان میبایدشان

۳ شرطیه

اگر بایدم اگر بایدت اگر بایدش (اگر باید) اگر بایدمان اگر بایدتان اگر بایدشان

۴ امر

بایدم بایدت بایدش (باید) بایدمان بایدتان بایدشان

زمانهای مرکب

۱ استقبال بعید

بایست باشم بایست باشی بایست باشد بایست باشیم بایست باشید بایست باشند

در فعل بایستن استقبال بعید را از سوم شخص مفرد ماضی محدود

و زمان استقبال فعل بودن بنا میکنند

۲ استقبال قریب

باید باشم باید باشی باید باشد باید باشیم باید باشید باید باشند

این زمان از سوم شخص امر و زمان استقبال فعل بودن ساخته میشود

۳ ماضی در ماضی

بایسته بودم بایسته بودی بایسته بود بایسته بودیم بایسته بودید بایسته بودند

۴ ماضی مجهول

بایسته شده بودم بایسته شده بودی بایسته شده بود بایسته شده بودیم بایسته شده بودید بایسته شده بودند

طریقهٔ صرف نمونهٔ فعل شایستن

مصدر ماضی شایستن   مصدر حال شایش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود (ماضی مطلق) شایستم شایستی شایست شایستیم شایستید شایستند

ماضی نامعین شایسته ام شایسته ای شایسته است شایسته ایم شایسته اید شایسته اند

ماضی مستمر قریب میشایستم میشایستی میشایست میشایستیم میشایستید میشایستند

ماضی مستمر بعید میشایسته ام میشایسته ای میشایسته است میشایسته ایم میشایسته اید میشایسته اند

اسم مفعول شایسته (شایسته شده)

۲ زمان حال

شایدم شایدت شایدش (شاید) شایدمان شایدتان
شایدشان

۳ زمان استقبال

میشایدم میشایدت میشایدش (میشاید) میشایدمان
میشایدتان میشایدشان

۴ شرطیه

اگر بشایدم اگر بشایدت اگر بشایدش (اگر بشاید) اگر
بشایدمان اگر بشایدتان اگر بشایدشان

زمانهای مرکب

۱ استقبال قریب

شاید باشم شاید باشی شاید باشد شاید باشیم شاید باشید

شاید باشند

(این زمان از سوم شخص مفرد زمان حال و زمان استقبال فعل بودن
ساخته میشود)

۲ ماضی در ماضی

شایسته بودم شایسته بودی شایسته بود شایسته بودیم
شایسته بودید شایسته بودند

۳ ماضی مجهول

شایسته شده بودم شایسته شده بودی شایسته شده بود
شایسته شده بودیم شایسته شده بودید شایسته شده بودند

طریقهٔ مختصر نمودن فعل توانستن

این فعل مانند فعل بایستن و شایستن با بیشتر افعال مختصر میشود

وماننداینها صراحی ناپدید وفعل مینماید

مصدر ماضی توانستن　　مصدر حال توانش

زمانهای ساده

۱ زمانهای ماضی

ماضی محدود　　توانستم توانستی توانست توانستیم توانستید توانستند

ماضی نامعین　　توانسته‌ام توانسته‌ای توانسته است توانسته‌ایم توانسته‌اید توانسته‌اند

ماضی مستمر قریب　　میتوانستم میتوانستی میتوانست میتوانستیم میتوانستید میتوانستند

ماضی مستمر بعید　　میتوانسته‌ام میتوانسته‌ای میتوانسته است میتوانسته‌ایم میتوانسته‌اید میتوانسته‌اند

اسم مفعول توانسته

۲ زمان حال

توانم توانی تواند (توان) توانیم توانید توانند

۳ زمان استقبال

میتوانم میتوانی میتواند (میتوان) میتوانیم میتوانید میتوانند

۴ شرطیه

(اگر بتوان)
اگر بتوانم اگر بتوانی اگر بتواند اگر بتوانیم اگر بتوانید اگر بتوانند

۵ اسم فاعل　توانند[ه]

زمانهای مرکب

۱ استقبال بعید

خواهم توانست الخ

استقبال قریب　　توانسته باشم الخ

ماضی دور ماضی   میتوانسته بودم الخ

ماضی مجهول   توانسته شده بودم الخ

طریقهٔ صرف کردن فعلهای تاکید با بعضی فعلها

چون خواسته باشند یک فعلی را با فعل تاکید صرف نمایند
هر یک از صیغه‌های ماضی مجرد و دو ماضی مستمر قریب زمان
حال را با سوم شخص ماضی مجرد و یا مصدر ماضی آن فعل
صرف میکنند و زمان حال و استقبال و شرطیه آن فعل را با
سوم شخص زمان حال و یا استقبال فعل تاکید و ادات فعلی
را میتوان هم بر فعل تاکید مقدم نمود و هم بر فعل اصلی ولی
بیشتر کلمهٔ می است " را بر فعل تاکید مقدم میدارند و کلمهٔ به
اثبات و نه نفی را هم بر فعل تاکید و هم بر فعل اصلی و نیز طریقهٔ

امر

امر فعل بایستن را با سوم شخص ماضی مجرد و یا مصدر
ماضی هر فعلی صرف مینمایند مثلاً در ماضی مجرد از فعل
بایستن و کردن میگویند بایستم کرد و بایستم کردن و از فعل
شایستن و کردن شایستم کرد و شایستم کردن و از فعل توانستن
و کردن توانستم کرد و توانستم کردن تا آخر و در ماضی قریب
میبایستم کرد و میبایستم کردن و میشایستم کرد و میشایستم کردن
و میتوانستم کرد و میتوانستم کردن تا آخر و در زمان حال و
استقبال بایدم کرد و میبایدم کرد و شایدم کرد و میشایدم
کرد و توانم کرد و میتوانم کرد و بایدم کردن و میبایدم کردن
و شایدم کردن و میشایدم کردن و توانم کردن و میتوانم کردن
تا آخر و نیز بایدکنم و شایدکنم و تواندکنم و میبایدکنم و میشایدکنم
و میتواندکنم و بایدبکنم و شایدبکنم و تواندبکنم و نبایدکنم
و نشایدکنم و نتواندکنم تا آخر

لوحهٔ

مصدر ماضی و زمانهای اصلی مشتق از آن			
مصدر ماضی	ماضی محدود	ماضی نامعین	اسم مفعول
آراستن	آراستم	آراسته‌ام	آراسته
آرمیدن	آرمیدم	آرمیده‌ام	آرمیده
آزُردن	آزُردم	آزُرده‌ام	آزُرده
آزمودن	آزمودم	آزموده‌ام	آزموده
آسودن	آسودم	آسوده‌ام	آسوده
آفریدن	آفریدم	آفریده‌ام	آفریده
آمدن	آمدم	آمده‌ام	آمده
آمرزیدن	آمرزیدم	آمرزیده‌ام	آمرزیده
آموختن	آموختم	آموخته‌ام	آموخته
آمیختن	آمیختم	آمیخته‌ام	آمیخته
آوردن	آوردم	آورده‌ام	آورده
آویختن	آویختم	آویخته‌ام	آویخته
ارزیدن	ارزیدم	ارزیده‌ام	ارزیده
افراختن	افراختم	افراخته‌ام	افراخته
افروختن	افروختم	افروخته‌ام	افروخته

مصدر حال و زمانهای اصلی مشتق از آن				
مصدر حال	فعل حال	امر	اسم فاعل	دعا
آرایش	آرایم	بیارا	آراینده	آرایاد
آرامش	آرامم	بیارام	آرامنده	آراماد
آزارش	آزارم	بیازار	آزارنده	آزاراد
آزمایش	آزمایم	بیازما	آزماینده	آزمایاد
آسایش	آسایم	بیاسا	آساینده	آسایاد
آفرینش	آفرینم	بیافرین	آفریننده	آفریناد
آیش	آیم	بیا	آینده	آیاد
آمرزش	آمرزم	بیامرز	آمرزنده	آمرزاد
آموزش	آموزم	بیاموز	آموزنده	آموزاد
آمیزش	آمیزم	بیامیز	آمیزنده	آمیزاد
آورش	آورم	بیاور	آورنده	آوراد
آویزش	آویزم	بیاویز	آویزنده	آویزاد
ارزش	ارزم	بیرز	ارزنده	ارزاد
افرازش	افرازم	بیفراز	افرازنده	افرازاد
افروزش	افروزم	بیفروز	افروزنده	افروزاد

مصدر ماضی	ماضی محدود	ماضی نامعین	اسم مفعول
افزودن	افزودم	افزوده ام	افزوده
افکندن	افکندم	افکنده ام	افکنده
انباشتن	انباشتم	انباشته ام	انباشته
انداختن	انداختم	انداخته ام	انداخته
اندوختن	اندوختم	اندوخته ام	اندوخته
انگاشتن	انگاشتم	انگاشته ام	انگاشته
انگیختن	انگیختم	انگیخته ام	انگیخته
باختن	باختم	باخته ام	باخته
باریدن	باریدم	باریده ام	باریده
بالیدن	بالیدم	بالیده ام	بالیده
بخشیدن	بخشیدم	بخشیده ام	بخشیده
بُردن	بُردم	بُرده ام	بُرده
بُریدن	بُریدم	بُریده ام	بُریده
بستن	بستم	بسته ام	بسته
بُودن	بودم	بوده ام	بوده
بیختن	بیختم	بیخته ام	بیخته

مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
افزایش	افزایم	بیفزا	افزاینده	افزایاد
افکنش	افکنم	بیفکن	افکننده	افکناد
انبارش	انبارم	بینبار	انبارنده	انباراد
اندازش	اندازم	بینداز	اندازنده	اندازاد
اندوزش	اندوزم	بیندوز	اندوزنده	اندوزاد
انگارش	انگارم	بینگار	انگارنده	انگاراد
انگیزش	انگیزم	بینگیز	انگیزنده	انگیزاد
بازش	بازم	باز	بازنده	بازاد
بارش	بارم	بار	بارنده	باراد
بالش	بالم	بال	بالنده	بالاد
بخشش	بخشم	بخش	بخشنده	بخشاد
بَرِش	بَرَم	بَر	بَرنده	بَراد
بُرِش	بُرم	بُر	بُرنده	بُراد
بندش	بندم	بند	بندنده	بنداد
بُوش	باشم	باش	باشنده	باد
بیزش	بیزم	بیز	بیزنده	بیزاد

مصدر ماضی	ماضی مجرد	ماضی نامعین	اسم مفعول
پختن	پختم	پخته‌ام	پخته
پُرسیدن	پرسیدم	پرسیده‌ام	پرسیده
پریدن	پریدم	پریده‌ام	پریده
پژوهیدن	پژوهیدم	پژوهیده‌ام	پژوهیده
پوشیدن	پوشیدم	پوشیده‌ام	پوشیده
پیچیدن	پیچیدم	پیچیده‌ام	پیچیده
پیراستن	پیراستم	پیراسته‌ام	پیراسته
تابیدن	تابیدم	تابیده‌ام	تابیده
تاختن	تاختم	تاخته‌ام	تاخته
طپیدن	طپیدم	طپیده‌ام	طپیده
تنیدن	تنیدم	تنیده‌ام	تنیده
توانستن	توانستم	توانسته‌ام	توانسته
جَستن	جَستم	جَسته‌ام	جسته
جُستن	جستم	جُسته‌ام	جسته
جنبیدن	جنبیدم	جنبیده‌ام	جنبیده
چاییدن	چاییدم	چاییده‌ام	چاییده

مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
پزش	پزم	پز	پزنده	پزاد
پُرسش	پرسم	پُرس	پرسنده	پرساد
پَرش	پرم	پر	پرنده	پراد
پژوهش	پژوهم	پژوه	پژوهنده	پژوهاد
پوشش	پوشم	پوش	پوشنده	پوشاد
پیچش	پیچم	پیچ	پیچنده	پیچاد
پیرایش	پیرایم	پیرای	پیراینده	پیرایاد
تابش	تابم	تاب	تابنده	تاباد
تازش	تازم	تاز	تازنده	تازاد
طپش	طپم	طپ	طپنده	طپاد
تنش	تنم	تن	تننده	تناد
توانش	توانم	توان	تواننده	تواناد
جهش	جهم	جه	جهنده	جهاد
جویش	جویم	جوی	جوینده	جویاد
جُنبش	جنبم	جُنب	جنبنده	جنباد
چایش	چایم	چای	چاینده	چایاد

مصدر ماضی	ماضی محدود	ماضی قریب	اسم مفعول
چریدن	چریدم	چریده ام	چریده
چمیدن	چمیدم	چمیده ام	چمیده
خریدن	خریدم	خریده ام	خریده
خواریدن	خواریدم	خواریده ام	خواریده
خواستن	خواستم	خواسته ام	خواسته
خوردن	خوردم	خورده ام	خورده
دادن	دادم	داده ام	داده
داشتن	داشتم	داشته ام	داشته
دریدن	دریدم	دریده ام	دریده
دیدن	دیدم	دیده ام	دیده
دوختن	دوختم	دوخته ام	دوخته
دوشیدن	دوشیدم	دوشیده ام	دوشیده
ربودن	ربودم	ربوده ام	ربوده
رَستن	رَستم	رسته ام	رَسته
رُستن	رُستم	رُسته ام	رسته
رفتن	رفتم	رفته ام	رفته

مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
چرش	چرم	چر	چرنده	چراد
چمش	چمم	چم	چمنده	چماد
خرش	خرم	خر	خرنده	خراد
خوارش	خوارم	خوار	خوارنده	خواراد
خیزش	خیزم	خیز	خیزنده	خیزاد
خورش	خورم	خور	خورنده	خوراد
د، ش،	دهم	ده	دهنده	دهاد
دارش	دارم	دار	دارنده	داراد
درش	درم	در	درنده	دراد
بینش	بینم	بین	بیننده	بیناد
دوزش	دوزم	دوز	دوزنده	دوزاد
دوشش	دوشم	دوش	دوشنده	دوشاد
ربایش	ربایم	ربای	رباینده	رباباد
رهش	رهم	ره	رهنده	رهاد
رویش	رویم	روی	رونده	روياد
روش	روم	رَو	رونده	رواد

مصدر ماضی	ماضی مجرد	ماضی معین	اسم مفعول
رنجیدن	رنجیدم	رنجیده‌ام	رنجیده
روفتن	روفتم	روفته‌ام	روفته
زاییدن	زاییدم	زاییده‌ام	زاییده
زدن	زدم	زده‌ام	زده
ساختن	ساختم	ساخته‌ام	ساخته
سپردن	سپردم	سپرده‌ام	سپرده
ستودن	ستودم	ستوده‌ام	ستوده
سُفتن	سفتم	سُفته‌ام	سفته
سوختن	سوختم	سوخته‌ام	سوخته
شستن	شستم	شسته‌ام	شسته
شکستن	شکستم	شکسته‌ام	شکسته
شمردن	شمردم	شمرده‌ام	شمرده
شناختن	شناختم	شناخته‌ام	شناخته
شنیدن	شنیدم	شنیده‌ام	شنیده
غُرّیدن	غرّیدم	غرّیده‌ام	غرّیده
غلطیدن	غلطیدم	غلطیده‌ام	غلطیده

مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
رنجش	رنجم	رنج	رنجنده	رنجاد
روبش	روبم	روب	روبنده	روباد
زایش	زایم	زای	زاینده	زایاد
زنش	زنم	زن	زننده	زناد
سازش	سازم	ساز	سازنده	سازاد
سپارش	سپارم	سپار	سپارنده	سپاراد
ستایش	ستایم	ستای	ستاینده	ستایاد
سُنبش	سُنبم	سُنب	سنبنده	سنباد
سوزش	سوزم	سوز	سوزنده	سوزاد
شویش	شویم	شوی	شوینده	شویاد
شکنش	شکنم	شکن	شکننده	شکناد
شمارش	شمارم	شمار	شمارنده	شماراد
شناسش	شناسم	شناس	شناسنده	شناساد
شنوش	شنوم	شنو	شنونده	شنواد
غُرّش	غرّم	غرّ	غرّنده	غرّاد
غلطش	غلطم	غلط	غلطنده	غلطاد

مصدر	ماضی مجرد	ماضی نامعین	اسم مفعول
فرمودن	فرمودم	فرموده ام	فرموده
فروختن	فروختم	فروخته ام	فروخته
کاستن	کاستم	کاسته ام	کاسته
کاشتن	کاشتم	کاشته ام	کاشته
کردن	کردم	کرده ام	کرده
کُشتن	کشتم	کشته ام	کشته
کَشیدن	کشیدم	کشیده ام	کشیده
کوشیدن	کوشیدم	کوشیده ام	کوشیده
کوفتن	کوفتم	کوفته ام	کوفته
گداختن	گداختم	گداخته ام	گداخته
گذاشتن	گذاشتم	گذاشته ام	گذاشته
گردیدن	گردیدم	گردیده ام	گردیده
گریختن	گریختم	گریخته ام	گریخته
گرفتن	گرفتم	گرفته ام	گرفته
گشودن	گشودم	گشوده ام	گشوده
گفتن	گفتم	گفته ام	گفته

مصدر حاصل	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
فرمایش	فرمایم	فرمای	فرماینده	فرمایاد
فروشش	فروشم	فروش	فروشنده	فروشاد
کاهش	کاهم	کاه	کاهنده	کاهاد
کارش	کارم	کار	کارنده	کاراد
کنش	کنم	کن	کننده	کناد
کُشش	کشم	کُش	کُشنده	کُشاد
کَشش	کَشم	کش	کَشنده	کشاد
کوشش	کوشم	کوش	کوشنده	کوشاد
کوبش	کوبم	کوب	کوبنده	کوباد
گدازش	گدازم	گداز	گدازنده	گدازاد
گذارش	گذارم	گذار	گذارنده	گذاراد
گردش	گردم	گرد	گردنده	گرداد
گریزش	گریزم	گریز	گریزنده	گریزاد
گیرش	گیرم	گیر	گیرنده	گیراد
گشایش	گشایم	گشای	گشاینده	گشایاد
گویش	گویم	گوی	گوینده	گویاد

مصدر ماضی	ماضی محدود	ماضی معین	اسم مفعول
گماشتن	گماشتم	گماشته‌ام	گماشته
لرزیدن	لرزیدم	لرزیده‌ام	لرزیده
لغزیدن	لغزیدم	لغزیده‌ام	لغزیده
مالیدن	مالیدم	مالیده‌ام	مالیده
مردن	مردم	مرده‌ام	مرده
نالیدن	نالیدم	نالیده‌ام	نالیده
نشستن	نشستم	نشسته‌ام	نشسته
نکوهیدن	نکوهیدم	نکوهیده‌ام	نکوهیده
نگاشتن	نگاشتم	نگاشته‌ام	نگاشته
نمودن	نمودم	نموده‌ام	نموده
نواختن	نواختم	نواخته‌ام	نواخته
نوشتن	نوشتم	نوشته‌ام	نوشته
نهادن	نهادم	نهاده‌ام	نهاده
ورزیدن	ورزیدم	ورزیده‌ام	ورزیده
وزیدن	وزیدم	وزیده‌ام	وزیده

مصدر حال	زمان حال	امر	اسم فاعل	دعا
گمارش	گمارم	گمار	گمارنده	گماراد
لرزش	لرزم	لرز	لرزنده	لرزاد
لغزش	لغزم	لغز	لغزنده	لغزاد
مالش	مالم	مال	مالنده	مالاد
میرش	میرم	میر	میرنده	میراد
نالش	نالم	نال	نالنده	نالاد
نشینش	نشینم	نشین	نشیننده	نشیناد
نکوهش	نکوهم	نکوه	نکوهنده	نکوهاد
نگارش	نگارم	نگار	نگارنده	نگاراد
نمایش	نمایم	نمای	نماینده	نمایاد
نوازش	نوازم	نواز	نوازنده	نوازاد
نویش	نویسم	نویس	نویسنده	نویساد
نهش	نهم	نه	نهنده	نهاد
ورزش	ورزم	ورز	ورزنده	ورزاد
وزش	وزم	وز	وزنده	وزاد

تنبیه در دعا بغیر همین یك شخص که عبارت از سوم شخص مفرد بود معمول است وگاه اول شخص مفرد نیز استعمال میشود مثلاً میگویند **دریای تو میرام** یعنی الهی بمیرم

در بیان نفی و طریقهٔ منفی کردن فعلها

هرگاه مقصود از ایراد فعل اثبات اسناد بود آنرا فعل مثبت می‌گویند که بواسطه آن اثبات میکنند اسناد یافت شده بواسطه فعل زاد چون مقصود از ایراد آن ترک اسناد باشد و منع از ارتکاب آن فعل منفی مینامند مثلا چون گوئیم خدا یکتا است و انباز ندارد نخست اسناد یکتائی بخدا داده و پس سلب انباز را از او نموده ایم پس فعل است مثبت و فعل ندارد منفی میباشد

قاعدهٔ کلی در همهٔ فعلها چون خواسته باشیم سلب اسناد کنیم و فعل منفی بنمائیم نه که علامت نفی است در مقابل به که نشانه اثبات است بر سر فعل در می آوریم و هر غیر ملفوظ را

حذف میکنیم مثلا در کردن نکردن میگوئیم و قاعدهٔ کلی اینست که کلمهٔ نه را در جلو فعل ذکر نموده و برمی استمرار مقدم میدارند مثلا در زمانهای سادهٔ فعل کردن نکردم نکرده ام نمیکردم نمیکرده ام و نکرده و نکنم و نمیکنم و اگر نه کنم و نکن و نکند و نکناد میگویند و در زمانهای مرکب نکرده بودم و کرده نشده بودم و نکرده باشم و نخواهم کرد و خواهم نکنم و نمی خواهم بکنم و از فعل فهمیدن نفهمیدم نه فهمیده ام نمی فهمیدم نمیفهمیده ام نه فهمیده (فهمیده نشده) نه فهمم نمی خواهم بفهمم بنا میکنند و همچنین

استثنا آ در فعلهائیکه اول آنها الف باشد هر کلمهٔ نه را حذف کرده و الف فعل را مبدل به ی مینمایند مثلا در فعلهای آوردن و آمدن و افکندن و افروختن نیاوردن و نیامدن و نیفکندن و نیفروختن میگویند و هم چنین است در سایر زمانها

نفهمیده بودم و فهمیده نشده بودم [illegible] نخواهم فهمید

۲ در اسم مفعول و اسم فاعل در صورتیکه مصدر بالف نباشد
بجای کلمهٔ نه کلمه نا را در می آورند نا کرده و نا کننده میگویند
و چون مصدر بالف باشد اگر کلمهٔ نه را در اول نهادن آورند
الف را مبدل بی میکنند چون نیاورده و نیاورنده و چون
کلمهٔ نا را بر سر انها در آورند الف بحال خود باقی میماند مثل
نا آورده و نا آورنده

۳ در اسم مفعول مرکب کلمهٔ نه را بر سر صیغهٔ دوم در می
آورند مثل کرده نشده

۴ در فعل امر و فعل دعا بیشتر بجای نه (مه) استعمال
میکنند مانند مکن و مکناد

۵ در زمانهای مرکب مانند ماضی مجهول کلمه نه را بر سر
صیغهٔ دوم در می آورند مثل کرده نشده بود و در استقبال

مرکب بجای بعد اثبات نه نفی را ایراد مینمایند مثلاً در نفی خواهم
بکنم خواهم نکنم میگویند اگرچه نخواهم بکنم هم صحیح است

۶ در فعل مرکب و در فعل غیر مفرق کلمهٔ نه را بر سر فعل در میآرند
نه بر سر صفت مثلاً در فعل برداشتن برنداشتن و در فعل
تحصیل کردن تحصیل نکردن میگویند

۷ در زمان حال فعل بودن بجای نه هستم نه هستی تا آخر نیستم
نیستی نیست نیستیم نیستید نیستند میگویند که هو کلمهٔ نه و هم
فعل هر دو را ساقط نموده و بجای انها ی ساکن ایراد میکنند
و در نفی منم و توای و اوست و ماایم و شمااید و انهااند نیم و نه
ای و نه اوست و نه ماایم و نه شمااید و نه انهااند میگویند
گاه بود که نه نفی را بر سر جمله در آورند و فعل را بصورت اثبات
ذکر کنند مانند گفته سعدی نه بر اشتری سوارم نه چو خر

بزن برادرم نه خداوند عبث نه غلام شهر را
که در هر چهار جمله نشان نفی را در سر جمله در آورده و فعلها را
بصورت اثبات بیان کرده است

در بیان اسناد و طریقه اسناد فاعل و مفعول

چنانچه در پیش بیان کرده ایم فاعل فعل ان کسی است که فعل
ازان صادر میگردد و مفعول کسی است که ان فعل پس از صدور
از فاعل به شخص ان تعلق میابد و بر ان واقع میشود مثلا من
خداوند عالم را میپرستم که فعل پرستیدن از شخص من
صادر شده و بر خداوند تعلق گرفته است و نیز من گناهکار را
تادیب میکنم که فعل تادیب کردن از شخص من صدور
یافته و بر گناهکار واقع میگردد پس در هر دو مثال کلمه من فاعل فعل

پرستیدن و تادیب کردن است و در مثال اول کلمه خداوند
عالم و در مثال دوم کلمه گناهکار مفعول میباشد
اگرچه گاه بود که فعل پس از صدور از فاعل محتاج نباشد بدیگر
تعلق بگیرد و یا بر ان واقع شود مثلا من امدم زیرا فعل
امدن که از شخص من صادر شده بر دیگری تعلق نمیگیرد و گاه
باشد که پس از صدور از فاعل وقوع ان بر دیگری کافی نبود و
لازم باشد که بر شخص دیگری نیز تعلق بگیرد مثلا من شما را
بخانه خود دعوت میکنم زیرا فعل دعوت کردن
پس از صدور از شخص من که فاعل است وقوع ان بر شما که مفعول
است تمام نشده و لازم دارد که کلمه بخانه خود را ذکر کنند تا صدور
ان تمام گردد پس ان فعلی که محتاج به تعلق بر دیگری نیست
فعل لازم نامیده میشود و دو قسم دیگر فعل متعدی و در این

دو قسم ان فعلی که صدور ان بیک شخص و یا یک شیء تمام میشود
فعل متعدی بیک مفعولی و انکه صدورش بیک متمم تمام نشده
و متمم دیگری لازم دارد فعل دو مفعولی و ان مفعولی را که فعل
پس از صدور از فاعل اول بران واقع میشود مفعول بلا واسطه
مینامند و بیشتر اوقات پس از ان کلمهٔ را ذکر میکنند و انکه در ثانی
فعل بران واقع میگردد مفعول با واسطه و همیشه یکی از کلمه‌ها
رابطه بران مقدم میباشد چنانکه در مثال مذکور کلمهٔ **من**
فاعل و کلمهٔ **شما را** مفعول بلا واسطه و کلمهٔ **بخانهٔ خود** مفعول
با واسطه و کلمهٔ **دعوت میکنم** اول شخص زمان حال
فعل دعوت کردن است و مرکب میباشد از فعل و ضمیر **ام**
که بمنزلهٔ فاعل و راجع بکلمهٔ **من** است و هر کلامی را که مرکب
از فاعل و فعل و یا فاعل و مفعول و فعل باشد جمله می نامیم

در زبان فارسی نوعاً فاعل و مفعول هر دو را بر
فعل مقدم میدارند و بیشتر اوقات ابتدا بفاعل نموده و پس از
ان مفعول را ذکر کرده و در اخر فعل را بیان مینمایند و چون همیشه
فعل دارای ضمیر فاعل است یعنی دارای ضمیر اول شخص متکلم
و یا دوم شخص مخاطب و یا سوم شخص غایب پس ذکر فاعل را
بیشتر ترک نموده و ابتدا بمفعول میکنند مانند قول خاقانی

بدست شرع لبس طبع میدر گر مسلمانی
بآب عقل حیض نفس میشوی اگر خردمندی

که کلمهٔ تو که در هر دو مصراع فاعل فعل میدر و میشوی بوده ترک
نموده و ابتدا بمفعول با واسطه که در مصراع اول بدست
شرع و در مصراع دوم بآب عقل باشد کرده و پس از ان مفعول
بلا واسطه را که لبس طبع و حیض نفس بوده ذکر نموده است

گاه در میان فاعل و مفعول و یا در میان دو مفعول و یا در میان
مفعول و فعل کلمهٔ اجنبی فاصله میشود و یا جمله مثلا من امروز
شما را بخانهٔ خود دعوت میکنم و یا من شما را
فردا بخانهٔ خود دعوت خواهم کرد و یا من شما را
بخانهٔ خود چه عیب دارد فردا دعوت کنم
که در مثال اول کلمهٔ امروز در میان من که فاعل است و شما را که
مفعول بلا واسطه است فاصله شده و در مثال دوم کلمهٔ فردا در
میان شما را که مفعول بلا واسطه و بخانهٔ خود که مفعول با واسطه
است واقع گشته و در مثال سوم جملهٔ چه عیب دارد با کلمهٔ فردا
در میان بخانهٔ خود که مفعول با واسطه است و فعل دعوت کنم
فاصله شده است
گاه باشد ابتدا به مفعول کنند و سپس فعل را بیان کرده و در آخر

فاعل را ذکر نمایند چون نقد را از نسیه خرد نیستی
که ابتدا به کلمهٔ نقد که مفعول بلا واسطه است نموده و بعد کلمهٔ
نسیه را که مفعول با واسطه است ذکر کرده و سپس فعل را که کلمهٔ
خرد بود و در آخر کلمهٔ نیستی را که فاعل خرد است
ممکن است ابتدا به اسمی کنند که از طرفی مفعول و از طرف دیگر
فاعل بود و نیز ممکن است یک اسم از طرفی مفعول با واسطه و
از طرف دیگر مفعول بلا واسطه باشد مانند قول سعدی
فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگستراند
و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات را
در مهد زمین بپروراند که فراش باد صبا از طرفی
مفعول بلا واسطهٔ فعل گفته و از طرف دیگر فاعل فعل بگستراند
و یا فرش زمردین از طرفی مفعول با واسطهٔ فعل گفته و از طرف

دیگر مفعول بلاواسطه فعل بگسترانید و هم چنین است دایهٔ ابر
بهاری که از طرفی مفعول بلاواسطه فعل فرموده و از طرف دیگر
فاعل فعل بپرورانید و تا بنات نبات از یک طرف مفعول باواسطهٔ
فعل فرموده و از طرف دیگر مفعول بلاواسطهٔ فعل بپروراند

گاه بواسطهٔ قرینه فاعل فعل را حذف میکنند چنانچه
در دو مثال بالا فاعل فعل گفته و فرموده که خداوند عز و جل باشد
حذف شده و گاه بود که فعل را نیز حذف کنند مانند بنده
همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد
یعنی همان بهتر است که بنده از تقصیر خویش بدرگاه خدا عذر آورد
که فعل هست را بواسطه قرینه حذف کرده و نیز مانند کرم
بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است
و او شرمسار یعنی کرم ببین و لطف خداوندگار ببین بنده گنه

کرده است و او شرمسار است در مصراع اول فعل ببین حذف
شده و در مصراع دوم فعل هست و بنده که فاعل است در
میان صفت و فعل فاصله شده

گاه بواسطه قرینه نیز مفعول را حذف کرده و مقدر مینمایند مانند
گفته سعدی تا توانم دلت بدست آرم ور
بیازاری بیازارم یعنی اگر بیازاری من را تو دانی ازارم
دل تو را که عبارت از مفعول بود بواسطه قرینه حذف شده است

هر یک از فاعل و مفعول چون اسم عام باشند
آن اسم را [illegible] اضافه میکنند تا تخصیص داده شده و معلوم گردد
و هر گاه بواسطه یک اضافه تخصیص داده نشود چندین دفعه
آنرا اضافه مینمایند تا معنی آن مشخص شود مانند باران رحمت
بیحسابش همه جا رسیده و خوان نعمت

سپید ریختش همه جا کشیده کلمهٔ باران که فاعل فعل
رسیده است چون عام بود به رحمت اضافه شده و چون معنی
ان بخوبی مشخص نشد رحمت را به کلمهٔ سحابش اضافه نموده و هم
چنین است کلمهٔ خوان که به نعمت و نعمت به سپید ریختش اضافه گشته
است و نیز مانند پردهٔ ناموس بندگان را بگناه
فاحش ندرد و وظیفهٔ روزی خواران را به
خطای منکر نبرد کلمهٔ پرده مفعول بلاواسطه فعل
ندرد است و چون عام بود به ناموس اضافه شده و ناموس
به بندگان و گناه که مفعول با واسطه است به فاحش اضافه شده
و هم چنین است وظیفه که مفعول بلاواسطه است اضافه به روزی
شده و خطا که مفعول با واسطه است به منکر و نیز مانند
درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز

ورق در بر کرده و اطفال شاخ را بقدوم
موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده که در مثال
اول درختان مفعول اول فعل در بر کرده و قبای سبز ورق
مفعول دوم ان و بخلعت نوروزی مفعول با واسطهٔ ان و
در مثال دوم اطفال شاخ مفعول اول فعل بر سر نهاده و کلاه
شکوفه مفعول دوم ان و بقدوم موسم ربیع مفعول با واسطه
ان پس در زبان پارسی بسا باشد که فعل دو مفعولی را بواسطه
کلمهٔ رابطه سه مفعولی کند به هر جهت در هر دو مثال کلمهٔ خلعت
و قبا و اطفال و قدوم و کلاه چون عام بودند جهت تعیین اضافه
شده اند
گاه در میان کلمهٔ می استمرار و فعل مفعول فاصله میشود مانند
که هزاری چو تاب آتشی در هوای ان بپیچد

کرد در میان می استمرار و فعل پیچید هوای آن که مفعول است
فاصله شده

در فعلهای غیر مفترق در میان صفت و فعل گاه کلمه دیگر و یا
اجنبی بود و یا فاعل و مفعول فاصله میشود مانند گفته سعدی
عذر بدرگاه خدا آورد به درگاه خدا که مفعول
با واسطه است در میان عذر که صفت است و فعل آورد
فاصله شده و نیز مانند **یک شب تأمل ایام گذشته**
میکردم و تأسف بر عمر تلف کرده میخوردم
در میان تأمل و میکردم ایام گذشته که مفعول بلا واسطه
است فاصله شده و در میان تأسف و میخوردم بر عمر تلف
کرده که مفعول با واسطه است فاصله گشته

در فعلهای غیر مفترق نوعاً صفت را مقدم بر فعل ذکر میکند

ولی گاه بود که صفت را پس از فعل بیان نمایند همچون هر که
مزروع خود بخورد خوید وقت خرمنش
خوشه باید چید که کلمه خوید را که صفت فعل بخورد
است پس از آن ذکر کرده به جای خوید بخورد بخورد خوید
گفته است

تا باشد که در فعل غیر مفترق بواسطه قرینه پیشین و احتراز
از تکرار به ذکر صفت قناعت کنند و فعل را ترک نمایند مانند
قول سعدی **فلان عزم کرده است و نیت جزم**
که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی
گزیند که از جمله نیت جزم کرده است بواسطه قرینه پیش
فعل کرده است را ترک نموده و گاه بود در میان صفت و فعل
فعل تاکید فاصله شود مانند **از یاد تو غافل نتوان کرد**

بهیچ سر کوفته مارم نتوانم کرد بهیچ چیر در میان
غافل و کرد نتوان فاصله گشت

گاه باشد در میان مفعول و فعل جمله دیگری که تفسیر میکند مفعولرا فاصله شود مانند گلیم بخت کسی را که بافته اند سیاه بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد که در میان گلیم بخت کسی که مفعول بلا واسطه فعل سفید نتوان کرد باشد که بافته اند سیاه فاصله شده و بآب زمزم و کوثر که مفعول با واسطه است بر فعل مقدم ذکر شده

در زبان پارسی تطابق مابین فاعل و فعل شرط است یعنی هرگاه فاعل مفرد باشد فعل را مفرد میاورند و هرگاه فاعل جمع بود یعنی مدلول ان زیاده بر یکی باشد فعل را بصورت جمعی ایراد میکنند مثلا من گفتم تو گفتی او گفت ما گفتیم شما

گفتید انها گفتند

هرگاه چند فاعل بطور عطف از پی یکدیگر ذکر شوند و بعد فعل، فعل را بصورت جمعی ایراد میکنند اعم از انکه ان فاعل شخص باشد و یا شیء مانند حسن و حسین و جعفر امدند و نیز مانند ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف اری و بغفلت نخوری وهمین حکم در اسمهای جمع وارد است یعنی اسم جمع حکم جمع را دارد مانند جمعی امدند و گروهی گشتند و مردم رفتند ولی هرگاه اسم جمع را بمفرد متصف کنند گاه حکم مفرد را میگیرد مانند همه کس امد و چند کس رفت و گاه حکم جمع را مانند چند نفر امدند و چند کس رفتند و قول لبیبی که گفت کاروانی همی از ری بسوی

دسگره شد آب پیش آمد و گردم همه
بر قطره شد از نوادر است

هر فعلی اعم از آنکه لازم باشد و یا متعدی میتوان مفعول با واسطه
را با آن ایراد کرد یعنی بواسطه مفعول با واسطه فعل لازم را متعدی
و فعل متعدی یک مفعولی را دو مفعولی و فعل دو مفعولیرا
سه مفعولی نمود مانند گفته سعدی در چشم من آمد
آن سهی سرو بلند بربود دلم ز دست و
در پای افکند فعل آمد که لازم است بواسطه در متعدی
شده و در چشم من مفعول با واسطه آن گشته و فعل بربود بواسطه
از دو مفعولی گشته چه از دست مفعول با واسطه آن میباشد
و همچنین فعل افکند بواسطه در دو مفعولی شده زیرا که در پا
مفعول با واسطه است و مفعول بلا واسطه آن که دلم بود

بواسطه قرینه پیش حذف شده است و نیز مانند از دست
تو مشت بر دهان خوردن خوشتر که بدست
خویش نان خوردن زیرا که کلمه مشت مفعول بلا واسطه
فعل خوردن و از دست تو و بر دهان دو مفعول با واسطه آن
میباشند

گاه بود فاعل و مفعول را ذکر کنند و فعل را بواسطه قرینه
مقدر نمایند چون پستان یار در خم گیسوی تابدار
چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس در مصراع
اول فعل بودن و در مصراع دوم فعل است را مقدر نموده
یعنی بودن پستان یار در خم گیسوی تابدار چون گوی عاج است
در خم چوگان آبنوس و نیز مانند نیک بخت آنکه خورد و
کشت و بد بخت آنکه مرد و هشت یعنی

نیک بخت است انکه خورد و کشت و بد بخت است انکه مرد و
هشت و هم چنین است در این شعر یکی بر سر شاخ
بن میبرید خداوند بستان نگه کرد و دید
یعنی یکی بر سر شاخ بود و بن میبرید و در این شعر مواقع فعل بود نوا
مقدر مینماید چنانچه در مثالهای بالا ملاحظه میکنید و از
همین قبیل است انچه را که در زمان حال فعل بودن ذکر کردیم
که غالبا بجای من هستم تو هستی تا اخر منم تویی میگویند و فعل
هست را مقدر میکنند و نیز در این کلام شیخ سعدی منت
خدای را عز و جل فعل بود مقدر است یعنی منت بود
خدای را عز و جل و هم چنین در این شعر بادل بنام خداوند
بسیار بخش خرد بخش و دین بخش و دل
بخش جمله فعل و فاعل اگر عبارت از ابتدا میکنیم باشد بواسطه

قرینه کلمه بنام که مفعول است مقدر نموده
گاه باشد در جمله ندا منادی را بواسطه قرینه و سیاق کلام
مقدر کنند مانند گفته حزین ای نام تو زینت زبانها
حمد تو طراز داستانها و مانند گفته حافظ ای ابر
لعل کرده جام زرین به بخشا بر کسی کش زر
نباشد و در هر دو شعر لفظ کسی که منادی است مقدر میباشد

در بیان فعل اخباری و فعل انشائی

چون مقصود از ایراد فعل اخبار کردن مخاطب باشد از اینکه
اثری از فاعل در یک زمانی اعم از گذشته و اینده و حال صادر
شده و یا میشود پس در این اخبار احتمال راست و دروغ
هر دو میرود که یا مطابق با واقع است و یا نیست مثلا چون

گوئید مسافران ما آمدند مستمع میتواند هم احتمال
صدق این قول را دهد و هم کذب آنرا و این قسم را فعل اخباری گویند
و چون راه این دو احتمال در سخن مقطوع بود مثل آنکه خطاب
بنوکر خود کرده بگویند حسن بیا و یا جعفر برو و این قسم را
فعل انشائی گویند و در زبان فارسی فعلهای انشائی بر سه گونه
اند استفهام و امر و نهی زیرا مقصود متکلم هرگاه استحضار و
کسب اطلاع بر چیزی باشد که بعقیدهٔ خود در خاطر مخاطب
مخزون است آنرا استفهام نامند مانند آنکه میپرسید آیا
مسافران ما فردا می آیند که از مخاطب سؤال میکند
آمدن مسافران را و کسب اطلاع مینماید از چیزیکه او آگاه است
و یا مقصود متکلم ایجاد یک اثری است در خارج مثلاً چون
گوئید حسن بیا که مقصود ایجاد آمدن حسن است و یا

منظور ترک ایجاد آن اثر باشد مثل آنکه گویند حسن میا
که منظور ترک آمدن حسن است قسم اول را امر و دویم را نهی
گویند

درس استفهام و امر و نهی

استفهام بمعنی طلب فهم کردن است و چنانچه گفتیم متکلم در
صورتی سخن را بطریق استفهام بیان میکند که مقصودش
کسب اطلاع و استحضار بر چیزی باشد که مخاطب از آن آگاه بوده
و در زبان فارسی بیشتر در این موقع کلمهٔ آیا را استعمال میکند
و آنرا جز در فعل امر و دعا بر سر همه صیغه‌ها اعم از گذشته و
آینده و حال در می آورند بدون آنکه تغییری در ترکیب صیغه
وارد کنند مثلاً این سخن را آیا شما گفتید و آیا شما
گفته اید آیا شما میگوئید آیا شما خواهید

گفت این سخن ایا گفته شده ایا گوینده
این سخن شما اید و هم چنین گاه باشد بواسطه قرینه
سابق و لاحق کلمه ایا را حذف کنند مثل انکه خطاب میکند به
کسیکه در شرف حرکت است حالا میروید یعنی ایا حالا
میروید و گاه بود در میان کلمه استفهام و فعل فاعل و یا مفعول
و یا کلمه اجنبی فاصله شود که ابتدا به کلمه استفهام نموده و سپس
فاعل و مفعول را ذکر کرده و در اخر فعل را بیان نمایند مانند
ایا فردا از امدن خودتان بما خبر میدهید
یعنی از امدن خودتان فردا بما ایا خبر میدهید و در فعل غیر
مفترق گاه کلمه ایا را در میان صفت و فعل بیان میکنند مثلا شما
کتاب زبان امور را تحصیل ایا میکنید
یعنی ایا تحصیل میکنید

گاه باشد کلمه ایا را بعد از ذکر جمله فعل و فاعل بیان نمایند مثلا
شما نماز پسین را خوانده اید ایا یعنی ایا خوانده اید
باید دانست که استفهام بر دو گونه است
حقیقی و مجازی در قسم اول که استفهام اخباری نیز نامیده می شود
مقصود استخبار و کسب اطلاع است چنانچه در مثالهای
بالا ملاحظه میکنید و قسم دوم اگر سخن بطور نفی استعمال
شود و مقصود اثبات بود استفهام اقراری و هرگاه مثبت
باشد و مقصود نفی استفهام انکاری نامیده میشود مثال
اول مانند گفته سعدی نه ما را در میان عهد و وفا
بود جفا کردی و بد عهدی نمودی یعنی
ما هم چنان بر عهد و وفا بودیم تو خود جفا کردی و بد عهدی
نمودی مثال دوم مانند گفته اسدی کی کسی پنهان تواند

شد نزد دستاندازی مرگ یعنی پنهان از دستاندازی
مرگ نمیتواند شد

در فعل امر بر صدور فعل یا حکم میشود و یا خواهش و یا استدعا
زیرا چنانچه سابقاً گفتیم آمر و مأمور یا مساوی اند و یا آمر بزرگتر
و مأمور کوچکتر و یا بعکس آمر کوچکتر و مأمور بزرگتر در صورت
اول حکم بر صدور فعل بطور خواهش و در صورت دوم بطور
تحکم و در صورت سوم بطور استدعا است مثلاً در مقام
تضرع و زاری از درگاه خدا تعالی میگویند خداوندا
بر این بندهٔ روسیاه رحم کن و از گناهان او
درگذر و یا آنکه از دوست خود خواهش مینمایند و می
گویند فردا منزل ما بیائید و ناهار را آنجا
میل کنید و یا بنوکر خود حکم میکنند و میگویند حالا

برو و فلان کار را صورت بده که در مثال
اول بطور استدعا و در مثال دوم بطور خواهش و مساوات
و در مثال سوم بطور تحکم امر کرده اید

در فعل امر ممکن است صدور فعل در زمان حال و یا استقبال
بود چنانکه در مثال اول و سوم در زمان حال و در مثال
دوم در زمان مستقبل که فردا باشد امر کرده اید

در فعل نهی نیز یا بطور استدعا و یا خواهش و یا تحکم منع از
ارتکاب فعل و صدور آن میشود و در حقیقت صورت نفی
امر را نهی مینامیم مثلاً خداوندا بر اشخاصیکه
در این عالم فساد میکنند مبخش و آنها را
توفیق مده و نه مانند ای برادر ما چون
تحصیل دانش کرده ایم خوبست این را

دانش بیاموزیم و پیرامون جهل و نادانی
مگردیم و نیز نمانند ای پسر صفار دیلم را
از خود دور کن و بوسوسه‌های شیطانی
گوش مده تا در دنیا و آخرت رستگار
باشی در فعل نهی بیشتر بجای نه نفی مه را استعمال
میکنند و بجای نه بخش و نده و نگردیم مبخش و مده و مگردیم میگویند

زمان فعل شرط و طریقهٔ معلق

هر فعل اخباری یا موکول و مربوط بیک شرطی است و معلق
بیک علاقه و یا نیست زیرا ظهور فعل از فاعل ممکن است
منوط و بسته بشرط و علاقه باشد و یا نباشد مثلاً چون گویند
اگر فردا هوا صاف بود مسافران ما خواهند

آمد و یا گویند امروز چون هوا صاف است
مسافران ما میایند و یا گویند هر روز هوا
صاف بود مسافران ما وارد میشوند که
آمدن مسافران و ورود آنها را منوط بشرط و معلق بعلاقه
کرده اید که صاف بودن هوا باشد و یا در ظهور آن علاقه و
شرطی لازم نیست مثلاً میگویند امروز مسافران ما
میایند که اخبار از آمدن مسافران کرده اید بدون تعلق
علاقه و حصول شرطی و در صورت شرط و علاقه لابد دو
جمله لازم است یکی ظهور اثر و دیگری شرط ظهور آن جملهٔ اول
را جملهٔ شرط و جمله دوم را جملهٔ جزا مینامند مثلاً در مثال
فوق جمله اگر هوا صاف بود جملهٔ شرط و جملهٔ مسافران ما خواهند
آمد جملهٔ جزا میباشد و این طریق از صدور فعل عبارتست

از طریقهٔ شرط و طریقهٔ معلق که در تعبیرات فعلی لزوما بیان کرده
ایم و در زبان فارسی در طریقهٔ شرط بیشتر کلمهٔ اگر را استعمال
میکنند و در طریقهٔ معلق کلمهٔ تا و چون و هر گاه و هر که و هر کس و
هر وقت و کجا و چه سان و چه طور و غیره که آنها را کلمهٔ علاقه مینامند

اتحاد زمان ما بین جملهٔ شرط و جملهٔ جزا لازم است

یعنی هرگاه جملهٔ شرط از زمانهای ماضی باشد جملهٔ جزا لابد
باید ماضی بود و هرگاه جملهٔ شرط حال باشد جملهٔ جزا یا حال
خواهد بود و یا مستقبل و اگر مستقبل بود ناچار جملهٔ جزا
مستقبل میباشد مانند اگر شما در این مدت
تحصیل کرده بودید امروز در مجلس
امتحان خجل نمیشدید که در جملهٔ شرط فعل تحصیل
کرده بودید را ذکر کرده اید و در جملهٔ جزا فعل خجل نمیشدید را

که هر دو از زمانهای ماضی اند و نیز اگر امروز تحصیل
بکنید و درسها را بخوبی بیاموزید فردا در
مجلس امتحان خجل نخواهید شد بلکه سر
افراز خواهید بود در جملهٔ شرط فعل تحصیل بکنید و
بیاموزید را که زمان حال میباشند بیان کرده و در جملهٔ
جزا فعل خجل نخواهید شد و سرافراز خواهید بود که مستقبل
اند ذکر نموده اید و نیز مانند گر از بسیط زمین عقل
منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که
نادانم که جملهٔ شرط و جزا هر دو مستقبل میباشند

هرگاه در جملهٔ شرط یکی منفی و دیگری مثبت باشد
در مقابل نفی جملهٔ منفی به اثبات در جملهٔ مثبت بیان
میکنند مانند اگر امروز نبخشم کی ببخشم

گاه بود جزا را مقدم بر شرط ذکر کنند مانند گفته سعدی نخورد
شیر نیم خورده سگ گر بسختی بمیرد اندر غار
در طریقه معلوم مانند فعل شرط اجرای فعل جمله
اول مشروط به اجرای فعل جمله دوم نیست که تا جمله اول صادر
نباید جمله دوم صادر نمیشود ولی ارتباط و علاقه در میانه
اجرای این دو جمله میباشد و دیگر در این طریقه بر خلاف طریقه
شرط اتحاد زمان مابین دو جمله لازم نیست مانند هر که
عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بیقین
عیب تو پیش دگران خواهد برد که جمله اول
ماضی و جمله دوم مستقبل است و نیز مانند هر که در
حال توانائی نکوئی نکند در وقت ناتوانی
سختی ببیند که هر دو جمله مستقبل میباشند

گاه بود طریقه معلق را بصورت امر بیان کنند مانند فرموده
سعدی هر آن سری که داری با دوست
در میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد
و هر گزندی که توانی بدشمن مرسان باشد
که وقتی دوست گردد رازی که خواهی
نهان ماند با کسی در میان منه اگر چه معتمد
بود چه هیچکس بر سر تو از تو مشفق‌تر نباشد

در بیان فعل متعدی

سابقا فعل لازم و متعدی و طریق ساختن فعل متعدی
قیاسی را بیان کرده ایم و در این فصل منظور ما فقط عمل تعدیه
است که چون فعل لازم را به باب تعدیه نقل کنند یک مفعولی

میشود و اگر فعل متعدی یک مفعولی را نقل نمایند دو مفعولی
وچون فعل دو مفعولی را نقل کنند سه مفعولی میگردد مانند
نشستن که فعلی است لازم هرگاه آنرا متعدی کنند و بگویند
نشانیدن یک مفعولی میشود مثلاً میگویند من
نشانیدم حسن را وخوردن فعل متعدی بیک مفعولی
است وچون متعدی شود وبگویند خورانیدن دو
مفعولی میگردد مثلاً من این غذا را بشما خورانیدم
که دارای دو مفعول است یکی این غذا و دیگری بشما و نمودن
فعل دو مفعولی است ولی نمایانیدن سه مفعولی میباشد
مثلاً من بشما مینمایانم این کتاب را که خوب
نوشته است چه این کتاب مفعول اول و بشما مفعول
دوم و جمله که خوب نوشته است مفعول سوم میباشد

وعموماً مفعول سوم بیشتر اوقات بصورت جمله پیدا میگردد

در بیان بعضی چیزها که با افعال اختصاص دارند

در زبان پارسی گاه بآخر فعل ماضی یائی ملحق سازند که آنرا
یاء تنکیر مینامیم مثلاً میگویند فلان امدی و صحبت
کردی و رفتی و همچنین اگر امدی مرا دیدی
و نیز کاش میامدی و مرا میدیدی و در این
صورت اگرچه صدور فعل در زمان گذشته است ولی تعیین
وقت آن نمیشود و از این جهة است که آنرا یاء تنکیر گفته ایم
فعل تأکید را گاه بطوری استعمال کنند
که فقط دلالت بر صدور فعل نماید بدون آنکه تعیین فاعل
کند و شخص مرتکب فعل را بیان نماید و بهمان ذکر مفعول

قناعت میکنند مثل انکه میگویند این کار را نمیتوان
کرد و این راه را نمیشاید رفت

گاه باشد بعضی از فعلهای مانند پنداشتن و گمان
کردن و دیدن و یافتن و دانستن و غیره را بر سر جمله‌ها آورند
مثلا میگویند پنداشتم شما فردا میروید و می
دانستم شما دانائید و گمان کردم فردا او می
اید و هم چنین و از همین قبیل است نزدیک بود فلان
کشته شود و سزاوار است شما او را
ملاقات کنید

گاه بود فعلی را استعمال کنند و برای ان علت و جهتی ذکر
نمایند چنانچه میگویند اب بیاشام تا رفع عطش
شود و دانش بیاموز تا نادان نباشی

در زبان پارسی کمتر صیغه‌های زمان حال را استعمال میکنند
و بیشتر می استمراری را بر انها مقدم داشته و زمان استقبال را بکار
میبرند مثلا من این کار را کنم کمتر میگویند و بیشتر من
این کار را میکنم میگویند و با فعل را بواسطه برای اثبات
مؤکد کرده و میگویند من این کار را بکنم

بسا باشد صفات تعیینی این و ان و همین و همان را ذکر
کنند و اشاره مجمل نمایند مانند گفته سعدی این از کرم
اخلاق بزرگان بدیع است روی از
مصاحبت درویشان بگردانیدن و فایده
دریغ داشتن که موصوف صفت تعیینی این جمله دوم
از مصاحبت درویشان بگردانیدن و فایده دریغ داشتن میباشد
و نیز مانند چون بطعام بنشستند کمتر از ان

خورد کرا ارادت او بود چون بنمائیم بزرگ
خواستند بیشتر از آن کرد که عادت او بود

کرد در جملهٔ اول موصوف صفت تعیینی این جمله کرا ارادت او بود
و در جملهٔ دوم موصوف جمله که عادت او بود میباشد
چون مفعول بلا واسطه عبارت از معطوف علیه و معطوف
هر دو باشد را علامت مفعول را میتوان هم پس از معطوف
علیه ذکر نمود و هم پس از معطوف مانند یکی را از بزرگان
بمحفلی اندر همی ستودند که یکی از بزرگان را هم
میتوان گفت

بنام خداوند بخشایندهٔ مهربان

باب ششم در بیان اسم فعل

اسم فعل عبارت از کلمه است تغییر پذیر که دارای خواص اسم
و خواص فعل هر دو میباشد یعنی مانند اسم مضاف واقع شده
و کسره در اخر آن داخل گشته و یاء نسبت بآن ملحق میشود و اسناد
فعل بآن تعلق میگیرد و نیز مانند اسم موصوف واقع میشود
و میتوان بر آن جمع بست و با وجود این خواص مانند فعل بنا
اسناد میکند و همیشه دارای متمم است که انرا مفعول مینامیم
این کلمه بر چهار گونه است مصدر و اسم
مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و هر یک از این قسمهای
چهارگانه را ذیلا می نگاریم

در بیان مصدر

مصدر عبارت از کلمه است که دارای خواص اسم و فعل هر دو
میباشد و چون بنیاد همهٔ صیغهای فعلی است و تمام این
صیغه‌ها از آن صادر میباشند مصدر نامیده میشود چنانچه
سابقاً ذکر کردیم بر دو گونه است مصدر نونی که همیشه به
نون تمام میشود مانند **رفتن کردن گفتن دیدن**
و چون صیغه‌های زمان گذشته و اسم مفعول از این قسم
مصدر مشتق میباشند انرا مصدر ماضی نام نهاده ایم و
مصدر شینی که به شین منتهی میگردد مانند **روش کنش**
گویش بینش و چون همهٔ صیغه‌های زمان حال
و استقبال و امر و دعا و اسم فاعل از آن مشتق و مصدر حال

انرا نام می نهیم
چنانچه در باب فعل بیان کردیم بواسطهٔ مصدر فقط بیان
اسناد میشود بدون تعیین شخص و عدد و ملاحظهٔ زمان صدور
فعل و از جهة انکه تعیین شخص کننده فعل نمیشود پس دارای
فاعل نخواهد بود و فقط متممی لازم دارد که بیان کند وقوع فعل
را بر آن و عبارت است از مفعول مثل انکه بر دوست خود
در صورتیکه بدیدن شما امده باشد میگوئید **از دیدن**
شما امروز خیلی خوش وقتم و کلمهٔ شما که اسناد
بر آن واقع شده متمم مصدر **دیدن** و مضاف الیه آن
است و ممکن است این متمم بر مصدر مقدم شود مانند قول
سعدی **شاید پس کار خویشتن بنشستن**
لیکن نتوان زبان مردم بستن که پس کار

خویشتن متمم مصدر نشستن و زبان مردم متمم
مصدر بستن است وگاه متمم پیش از مصدر واقع گردد
مصدر را مضاف قرار داده و آخر انرا کسره میدهند و اضافه
به متمم میکنند مثلا میگویند شاید نشستن پسِ
کار خویشتن لیکن نتوان بستن زبان مردم
در مصدرهای ماخوذ از زبان تازی در صورتیکه
به معنی مصدری استعمال شوند همین قاعده جاری است
مثلا امروز از ملاقاتِ شما بسیار مسرور
شدم
مصدر مانند فعل ممکن است دارای یک متمم و زیادتر باشد
یعنی دارای یک متمم بلاواسطه و یک یا دو متمم باواسطه
بود مانند نه در هر سخن بحث کردن رواست

خطا بر بزرگان گرفتن خطا است که خطا
متمم بلاواسطهٔ مصدر گرفتن و بر بزرگان متمم باواسطه
آن است و نیز مانند از دست تو مشت بر
دهان خوردن خوشتر که بدست
خویش نان خوردن که کلمهٔ مشت متمم بلاواسطه
مصدر خوردن و از دست تو و بر دهان دو متمم باواسطه
آن میباشند و نیز مانند یکی را از دوستان
گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار
آمده است که غالب اوقات در سخن
نیک و بد اتفاق افتد و دیدهٔ دشمنان
جز بر بدی نمی آید یعنی امتناع از سخن گفتنم بعلت
آن اختیار آمده که امتناع با آنکه مصدر تازی میباشد کلمه

سخن گفتنم متمم آن است بهر جهة علاوه بر خواص مذکوره که
خواص فعل میباشد مصدر نیز دارای خواص اسم است مثلاً از
دیدن شما خیلی خوش وقتم کلمهٔ دیدن که مصدر است مضاف
واقع شده و کسره در آخر آن در آمده و مفعول فعل خوش
وقتم میباشد و همچنین اند سایر برادرهای آن یعنی اسم
مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول

مصدر را گاه بر ضمیرهای اسمی اضافه کنند مثلاً رفتنم
رفتنت رفتنش رفتنمان رفتنتان رفتنشان
گویند و در این صورت ضمیر بمنزلهٔ فاعل میباشد مانند
گفتهٔ سعدی شبی در بیابان مکه از بی خوابی
پای رفتنم نماند

مصدر را بفزایش کلمهٔ ها افراز جمع بندند مثلاً رفتنها

کردنها گفتنها دیدنها روشها کنشها
گویشها بینشها

در بیان اسم مصدر

اسم مصدر کلمهٔ است مشتق از مصدر نونی و در ساختن
آن نون را که علامت مصدر است حذف کرده و کلمهٔ آر
را بجای آن در آخر حروف بنلادی ملحق میسازند مانند کردار
که مرکب است از ک ر د حروف بنلادی مصدر کردن
و از آر و رفتار که نیز مرکب است از ر ف ت حروف
بنلادی مصدر رفتن و از آر و دیدار که نیز مرکب
است از د ی د حروف بنلادی مصدر دیدن و از
آر و همچنین است کشتار و خوردار و مردار

وغیره وگاه اسم مصدر را از مصدر شینی بنا میکنند و بجای شین مصدری محذوف کلمهٔ اک را در آخر حروف بنلادی ملحق مینمایند مانند خوراک و پوشاک و سوزاک و غیره

این کلمه نیز مانند مصدر تغیرپذیر است و علاوه بر خواص اسمی بیان اسنا میکند و دارای متممیست که عبارت از مفعول بود مانند دیدار شما خیلی خوش آیند است کلمهٔ شما متمم اسم مصدر دیدار و مضاف الیه آن میباشد و هم چنین گفته سعدی مشو غره بر حسن گفتار خویش بتحسین نادان و پندار خویش که در هر دو مصرع اسم مصدر که عبارت از گفتار و پندار بود به متمم خود که کلمهٔ خویش باشد

اضافه شده است

اسم مصدر نیز به فزایش ها جمع بسته میشود مانند کردارها رفتارها گفتارها کشتارها مردارها و خوراکها پوشاکها سوزاکها و غیره

در بیان اسم فاعل

اسم فاعل کلمه ایست تغیرپذیر و مشتق از مصدر شینی چنانچه در باب فعل گفتیم در ساختن آن شین نشانهٔ مصدری را حذف کرده و کلمهٔ انده را بجای آن در آخر حروف بنلادی ملحق میسازند و الف را در درج ساقط کرده و بجای آن فتحه ابرام مینمایند مثلاً از روش رونده و از کنش کننده و از گویش گوینده و از بینش بیننده بنا میکنند

و این کلمه نیز مانند سایر برادرانش دارای خواص اسم و فعل هر دو میباشد و چنانچه از اسم آن هویدا است شخص مرتکب فعل را باین اسم مینامند پس بخودی خود دلالت بر فعل و فاعل هر دو میکند یعنی کلمه است محتوی فعل و فاعل مثلاً رونده یعنی کسیکه مرتکب فعل رفتن باشد و چون محتوی فاعل است فقط متمم لازم دارد که عبارت از مفعول بود

متمم اسم فاعل ممکن است بر آن مقدم ذکر شود مانند نماز گذارنده را خدا دوست میدارد و یا پس از آن مانند گفته سعدی یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک و در این صورت آخر اسم فاعل را کسره داده و بسوی متمم اضافه میکنند

در اسمهای فاعل مشتق از زبان تازی در صورتیکه بمعنی اسم فاعل استعمال شوند نیز همین قاعده جاری است

اسم فاعل را گاه با متمم بیان میکنند یعنی نخست متمم را بطور موصوف ذکر کرده و سپس اسم فاعل را مانند صفت بیان مینمایند و در این صورت بیشتر اوقات کلمه انده را ساقط کرده و بهمان حروف بنیادی قناعت مینمایند مانند خداپرست و حق شناس و روزه دار و نماز گذار و آتش پز و هیزم شکن و دودکش و غیره که خداپرستنده و حق شناسنده و روزه دارنده و نماز گذارنده و آتش پزنده و هیزم شکننده و دودکشنده و غیره بوده اند و از همین قبیل است زرگر و آهنگر

وغیره که زرگرانیده و آهن گرانیده بجز کلمه
گر مخفف گراینده میباشد واین قسم اسم فاعل را اسم
فاعل مرکب مینامیم

اسم فاعل اگاه مانند فعل صرف میکنند و آن بصورت
کلمه اشاره را که فاعل بود بران مقدم داشته و در آخرش
ضمیر را که راجع بر فاعل است ذکر میکنند مثلاً من
کننده ام این کار را تو کننده ای او
کننده است ما کننده ایم شما کننده
اید آنها کننده اند

اسم فاعل را هم با افزایش کلمه ها جمع می بندند و هم با فزودن
کلمه گان مانند رونده ها و روندگان
کننده ها و کنندگان و گوینده ها و

گویندگان و بیننده ها و بینندگان
اسم فاعل مرکب را هم به ها و هم به ان جمع
می بندند مانند روزه دارها و روزه داران
آش پزها و آش پزان وغیره

در بیان اسم مفعول

اسم مفعول کلمه است تغییرپذیر و مشتق از مصدر و نونی
وچنانچه در باب فعل گفتیم در ساختن آن نون مصدری را
حذف کرده و بجای آن هٔ غیر ملفوظ را آورده و بعوض
فتحه آخرین حرف بلادی کسره ایراد میکنند مثلاً از رفتن رفته
واز کردن کرده واز گفتن گفته واز دیدن دیده
بنا مینمایند

این کلمه چنانچه از اسمش پیدا است دلالت بر فعل صادر
شده میکند مانند **رفته** و هرگاه از فعل لازم بنا شود
دلالت بر فعل و فاعل مینماید و اگر از فعل متعدی بنا گردد
دلالت بر فعل و مفعول بدون انکه متعرض فاعل شوند و
در صورت اول صفت فاعل و در صورت دوم صفت مفعول
است چنانکه رفته صفت فاعلست یعنی کسیکه مرتکب فعل
رفتن شده و دیده صفت مفعول یعنی چیزیکه کسی انرا دیده است
و مانند سایر برادرانش متمم لازم دارد که بان اضافه میشود
و یا مقدم بران ذکر میگردد مانند گفته سعدی **عاشقان**
کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان
اواز کلمه معشوق متمم کشتگان و مضاف الیه انست
و نیز مانند **پنجه در صید برده ضیغم را**

چه تفاوت کند که سنگ لاید که کلمه پنجه
متمم برده است و مقدم بران ذکر شده و علاوه در صید
متمم با واسطه برده میباشد یعنی ضیغم پنجه برده در صید
را چه تفاوت کند که سنگ لاید
اسم مفعول را هم بر فرایش کلمه **ها** فرا زمی بندند و هم به
فرایش کلمه **گان** مانند **کشته ها کشتگان**
رفته ها رفتگان

بنام خداوند بخشاینده مهربان

باب هفتم در بیان معین فعل

معین فعل کلمه است تغیر ناپذیر که اعانت بر صدور فعل کرده
و معنی انرا تمام میکند و ارتباط با فعل دارد و یا صفت را توصیف
نموده و با ان مرتبط است مثلا چون گویند این کودک
خوب حرف میزند کلمه خوب که مرتبط است با فعل
حرف زدن و معنی انرا تمام مینماید عبارت است از معین فعل
و اگر گویند این خانه خیلی وسیع است
کلمه خیلی که ارتباط با کلمه وسیع دارد و صفت است و گر انرا
توصیف میکند نیز معین فعل میباشد

معین فعل بر دو قسم است حقیقی و مجازی معین فعل حقیقی

ان کلمه را گویند که جز در موقع معین فعل در هیچ موقع دیگر
استعمال نشود مانند کلمه امروز و فردا و لاجرم و
مستقیماً و غیره مثلاً من امروز میایم و
شما فردا میروید و نیز لاجرم مرد عاقل
و دانا ننهد بر جیوهٔ دنیا دل و نیز از
این راه چون مستقیماً بروید بمنزل او میرسید

و معین فعل مجازی عبارت از کلمه است که بیشتر در موقع
اسم و صفت استعمال شود و کمتر در موقع معین فعل یعنی
عبارت از اسم و یا صفتی است که گاه در موقع معین فعل استعمال
میشود مانند کلمه صبح و عصر و کلمه خوب و بد
مثلاً چون گویند صبح خدمت شما میایم
و عصر از خدمت شما میروم و یا گویند

این کتاب خوب نوشته شده و باید نوشته
شده و نیز مانند کلمهٔ بیقین در قول سعدی هرکه
عیب دگران پیش تو آورد و شمرد
بیقین عیب تو پیش دگران خواهد
برد و مثالها از این دو قسم یا ساده اند و یا مشتق و یا مرکب

معین فعل ساده بر دو گونه است یا پارسی است

و یا بیگانه معین فعل ساده پارسی مانند امروز و فردا
و دیروز و پریروز و پیش و پس و راست
و چپ و بالا و پائین و امشب و دیشب
و دینه و نخست و اکنون و گاه و زود
و دیر و هرگز و باری و بسیار و همانا و بسا
و بس و سخت و خوب و بد و دیگر و ناچار

وانگهی و کم و چگونه و نزدیک و دور و نیز
و هنگام و همواره و همیشه و همراه و
هنوز و خواه و کنار و همه و آغاز

معین فعل ساده بیگانه کلمه است مأخوذ از زبان تازی
مانند کلمهٔ بوقت خیلی نقلی صبح عصر اکثر
اغلب بالجمله بالکلیه علاوه لاجرم
بیقین خالی خدمت

معین فعل مشتق کلمه را گوئیم مشتق از اسم و دیگر ساختن آن بسه

طریق معمول است

اولاً در آخر اسم اعم از آنکه پارسی باشد و یا اجنبی کلمهٔ انه را
ملحق سازند مانند مردانه زنانه مؤدبانه
وحشیانه دوستانه برادرانه مخلصانه

مشفقانه چاکرانه غلامانه صمیمانه و
مستقیمانه درویشانه شاهانه شبانه
عصرانه

ثانیاً در آخر اسمهای مأخوذ از زبان عربی تنوین را ملحق میکنند
مانند اولاً و ثانیاً و ثالثاً و رابعاً تا عاشراً و مؤدباً
و مستقیماً و کلیتاً و نوعاً و حتماً و حکماً و اصلاً
و فرعاً و مؤکّداً و خلافاً و غیره

ثالثاً کلمهٔ بطور را مقدم بر اسم خواه پارسی بود یا عربی در آورند
مانند بطور مستقیم بطور کلیه بطور
دوستی و بطور حکم بطور فرمان و
غیره و اگرچه میتوان این قسم را در شمار معین فعل مرکب بشمار
آورد به هر جهة پس مستقیمانه و مستقیماً و بطور مستقیم مثلاً

هرسه معین فعل میباشند

معین فعل مرکب کلمه را گویند مرکب از دو و یا سه کلمه مانند اکثر
اوقات. اغلب اوقات. خیلی خوب
خیلی بد. بطور لیاقت. بعد از این
پیش از این. اینجا. آنجا. برای چه. از جهة
چه. از طرف یمین. از طرف یسار. از
طرف راست. رغماً للانف. بدون
شر. بدون فساد. بطور آشکار. بطور
آسانی. بدون اختلاط. ای با. درهم
باهم. علی الاتصال. علی الدوام. هم
چنین. از کنار. از پیش. از پس و گاه
بود اسم و یا صفت را مکرر نموده و در موقع معین فعل مرکب

استعمال کند مانند قطره قطره دم بدم ذره ذره
دوان دوان لنگان لنگان یواش
یواش آهسته آهسته تند تند نرمک
نرمک

گاه باشد معین فعل را در موقع اسم و مانند آن استعمال
کنند و در این صورت کسره در آن داخل شده و مضاف واقع
میگردد مثلا هنگام فراغت خدمت شما
میآئیم در این جمله هنگام فراغت معین فعل مرکب و خدمت
شما مفعول و میآئیم فعل و فاعل و کلمهٔ خدمت که معین فعل
است در اینجا بطور اسم واقع شده و به کلمهٔ شما اضافه گشته
و کسره در آن داخل شده است

گاه بود معین فعل مرکب از سه لفظ بود یکی معین فعل حقیقی و دوی

دیگر اسم مانند گفتهٔ سعدی خواب توان کرد
حجر زیر سر که حجر زیر سر معین فعل خواب توان کرد
است و مرکب است از کلمهٔ زیر که معین فعل حقیقی است
و از حجر و سر که اسم میباشند

و گاه جمله مسند و مسند الیه را بطور معین فعل ایراد
کنند

مانند قول سعدی یکی از حکما را شنیدم که میگفت هرگز
کسی به جهل خود اقرار نکند مگر آن کس که چون دیگری
در سخن باشد هنوز تمام ناکرده او سخن آغاز کند
که جمله هنوز تمام ناکرده بمنزله معین فعل است مر جمله دیگری
در سخن باشد

بنام خدای بخشاینده مهربان

باب هشتم در بیان کلمهٔ موصول

کلمهٔ موصول کلمه است تغییر ناپذیر که در میان دو طرف جمله واقع شده و اجزای آنرا مرتبط نموده و آنها را بهم متصل می کند و بدون آن معنی کلام تمام نشده و مبهم میماند و مقصود معلوم نمیگردد مثلاً چون گویند امروز چیزی دیدم که مانندگی داشت هرگاه که را که کلمهٔ موصول است و جهة تفسیر بیان نموده ابدا ذکر نکنند معنی کلام مبهم میماند و مقصود معلوم نمیگردد و نیز مانند یکی از آن میان برخواست و گفت اگر کلمهٔ از را که جهة تفسیر است و بیان یکی را مینماید ذکر نکنند معنی کلام

مبهم و بی ارتباط خواهد بود و نیز چون گویند حسن و حسین و جعفر آمدند و او یکه در میان این اسمها ذکر کرده اید کلمهٔ موصول است که آنها را باهم ربط و پیوند داده است و هم چنین هرگاه بگویند جعفر چون شیر است کلمهٔ چون که جهة تشبیه استعمال شده کلمهٔ موصول است

چون این کلمه موجب وصل و پیوند اجزای کلام میباشد ما آنرا کلمهٔ موصول نام نهاده ایم

این کلمه بر چند گونه است ۱ کلمهٔ عطف و ارتباط ۲ کلمهٔ استثنا ۳ کلمهٔ تعلیل ۴ کلمهٔ شرط و علاقه ۵ کلمهٔ تشبیه ۶ کلمهٔ استفهام

در بیان کلمهٔ عطف و ارتباط

کلمهٔ عطف و آنکه کلمهٔ رابطه نیز مینامیم کلمه است که مرتبط می کند

دو چیز را بهم یعنی ما بعد خود را بر ما قبل پیوند داده و در حکم
و نسبت ما بعد را بر ما قبل شریک مینمایند خواه آن دو مفرد باشند
و یا جمله و ما قبل را معطوف علیه و ما بعد را معطوف و نحو آنرا
کلمهٔ عطف و یا کلمهٔ رابطه مینامند مثلاً **حسن و حسین و
جعفر آمدند** حسن معطوف علیه و حسین و جعفر
معطوف و هر سه فاعل فعل آمدند میباشند و نیز مانند **من
آمدم و شما رفتید** جملهٔ من آمدم معطوف علیه
و جملهٔ شما رفتید معطوف و در هر دو مثال **و** کلمهٔ عطفاست

کلمه‌های عطف و رابطه بدین سان اند

اوّل **واو** و در میان دو کلمه و یا دو جمله آنرا ذکر کنند و آخر کلمهٔ
پیشین را ساکن نمایند چنانچه در دو مثال پیش نموده شد و گاه بود
بجای واو عطف ضمه در آخر کلمهٔ پیشین درآورند و واو را حذف

کند و بجای حسن و حسین و جعفر **حسنُ حسینُ
جعفر** گویند و بسا باشد در صورتیکه چند کلمه را باهم
عطف کنند آخر آن کلمات را ساکن نموده و از پی هم ذکر کنند
و در جملهٔ آخرین کلمه واو عطف را ذکر نمایند مانند گفتهٔ صبا

**بقدر هر سکون راحت بود بنگر
تفاوت را دویدن رفتن استادن
نشستن خفتن و مُردن** و در بعضی کلمه‌های
مرکب مانند **گفتگو و جستجو** همیشه بجای واو عطف
ضمه استعمال میکنند و هرگاه معطوف علیه ضمیر متصل
بود ضمیر منفصل ما بین آن و کلمهٔ عطف بیاد نمایند مثل
زدم من و بهرام

دوّم **الف** گاه آنرا بجای واو استعمال کند مانند الف

شبا روز و تکاپوی یعنی شب و روز و تك و پوی چنانچه گفته‌اند هوشیار کسی بود که محاسبه شبا روز خود را در نظر آورد و گاه بجای به مانند دمادم و دوشادوش و شباشب یعنی دم بدم و دوش بدوش و شب بشب و گاه بجای تا مانند سراسر و سراپا یعنی سر تا سر و سر تا پا هلالی میگوید یار ما هرگز نیازارد دل اغیار را گل سراسر آتش است اما نسوزد خار را

سوم پس و سپس این دو کلمه را نیز در میان دو اسم و یا دو جمله ذکر مینمایند با رعایت ترتیب یعنی اسمی که اول فعل در آن اثر کرده معطوف علیه قرار میدهند و دیگری را آنکه بعد تر

معطوف و همین رعایت را در دو جمله مینمایند بر خلاف عطف بواسطهٔ واو که رعایت ترتیب در آن لزومی ندارد مانند حسن پس حسین سپس جعفر آمدند و گاه کلمهٔ پستر را در عطف استعمال نمایند مانند اوّل حسن آمد پس حسین پستر جعفر

چهارم با مانند این کتاب با کتاب شما فرق دارد و نیز کار را با حکمت کنید

پنجم تا مانند بسیار فرق باشد از اندیشه تا وصول و نیز سفر کردم از طهران تا قم

ششم به مانند گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم و گاه برای قسم مانند به خدا

بپیغمبر و بجان پدرم یعنی سوگند بخدا و بپیغمبر و بجان پدرم

هفتم **که** این کلمه در میان دو جمله استعمال میشود و بواسطه تفسیر مرتبط میکند جمله دوم را به جمله اول یعنی جمله دوم تفسیر جمله اول خواهد بود مثلاً **دیدم مردی را که بلند بالا بود**

هشتم **هم** این کلمه بر سر معطوف علیه و معطوف هر دو می‌آید مانند **امروز صبح من هم نماز خواندم و هم قرآن**

نهم **نیز** این کلمه در میان دو جمله واقع میشود و آنها را مرتبط مینماید چنانچه در میان مثالهای فقره چهارم و پنجم ملاحظه میکنید و گاه پس از معطوف آن را ذکر میکنند مثلاً

حسن رفت و حسین نیز

دهم **از** چنانچه در دو مثال فقره پنجم ملاحظه میکنید این کلمه را وقتی ابتداء استعمال میکنند که در مقابل آن تا و انتها را نیز استعمال نمایند و گاه از فقط در ارتباط کلام بکار میبرند مانند **از دوستی شما اطمینان دارم** که بواسطه کلمه **از** اطمینان داشتن را با دوستی مرتبط کرده اید و نیز مانند **از خدا بترسید** و گاه الف از را بخصوص در شعر حذف میکنند مانند **ز زلف عنبرین که بگل بر نهاده صد گونه داغ بر دل عنبر نهاده**

یازدهم **یا** این کلمه را در تردید استعمال کنند و غالباً بر سر معطوف علیه و معطوف هر دو در آید مانند **یا با من**

باش و با او ونیز مانند با مکن با پیلبانان
دوستی یا بنا کن خانه اندر خورد
پیل
دوازدهم بر مانند بر دوستی پادشاهان
اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان
غره نباید بود
سیزدهم در چهاردهم را مانند در این کار او را
باخود شریک نمائید

در بیان کلمهٔ استثنا

چون ابتدا جمله ایراد کنند و بعد از حکم آن جمله کسی یا چیزی را
بیرون نمایند کلمه بیرون شده را مستثنی و کلمه که از آن بیرون

کرده اند مستثنی منه و کلمه که بواسطهٔ آن بیرون شده است کلمه
استثنا گویند مثلاً همه کس آمدند جز من همه
کس مستثنی منه و من مستثنی و جز کلمهٔ استثنا میباشد و گاه
مستثنی منه را مقدم و مستثنی را مؤخر و گاه بر عکس مستثنی را
مقدم میدارند مثل بجز از تاک که شد محترم زحرمت
می زادگانرا همه فخر و شرف از
اجداداست

این کلمه بر دو گونه است کلمهٔ استثنای اصلی که عبارت از دو
لفظ باشد یکی مگر و دیگری جز و کلمهٔ استثنای ماخوذ
از زبان تازی که عبارت از شش لفظ بود الا و غیر و اما
و لکن و لیکن و لی مثلاً همه کس
آمدند الا من همه نشستند غیر از

من همه گفتند امّا من حرفی نزدم همه
خوردند لیکن من چیزی نخوردم همه
رفتند ولیکن (ولی) من ماندم
و در چهار لفظ اخری لازم است پس از ذکر مستثنی اسناد
فعل را تجدید کند چنانچه در مثالهای مذکور ملاحظه
میکنید و مانند گفتهٔ سعدی نصیحت از دشمن
پذیرفتن خطا است ولیکن شنیدن
روا است تا بخلاف آن کار کنی و
آن عین صواب است و لهذا همیشه در
این چهار لفظ باید مستثنی منه مقدم باشد مثلاً همیشه باید
گفت همه گفتند امّا من حرفی نزدم بر خلاف در استثنای
بواسطه مگر و جز و الّا و غیره که تقدم و تاخر مستثنی منه یکسان

است مثلاً چه بگویند جز من همه نشستند و یا همه نشستند
جز من فرق نمیکند و همچنین تنبیه کلمهٔ بلکه مأخوذ از
بل تازی میباشد و انواد ترقی و اضراب استعمال مینمایند
مثلاً چون گویند از اینجا تا قم بیست فرسخ بلکه
بیست و چهار فرسخ است بیان خود را
از بیست به بیست و چهار ترقی داده اید و اضراب بمعنی رو
گردانیدن از سخن سابق است مانند فلان از من تواضع
نکرد بلکه روا نداشت زنده باشم
که بواسطه بلکه از سخن اوّلی اعراض کرده اید ولی بیشتر این کلمه
را بمعنی شاید استعمال مینمایند مانند در این کار از
عدم مساعده بخت دلگیر مباشید
بلکه خیر شما در آن باشد

در بیان کلمهٔ تعلیل

این کلمه بیان علت میکند و سبب وجهت چیزها را ظاهر میسازد
مانند گربه در خانه ایمن است از کم آزاری
وگرگ در صحرا سرگردان است از بد
کرداری که بواسطهٔ کلمهٔ از سبب ایمنی گربه و سرگردانی
گرگ بیان شده است و این کلمه دارای چند لفظ است
یکی از چنانکه در مثال بالا ملاحظه کردید دوم تا مانند از
این منفعت میگذرم تا از شر شما
ایمن باشم سوم چه هم چون برای چه میآئی
وچه کار داری چهارم زیرا مانند گفته
شما را میپذیرم زیرا شما را دانا میدانم

پنجم که مانند از این راه مخوف جعفر رفت که
شجاع بود وحسن نرفت چه میترسید
ششم چرا مانند خدایا ترا ستایش میکنم
چرا که مستحق ستایشی هفتم را مانند خدا را
ای برادر من را فراموش مکن یعنی از برای
خدا از من فراموش مکن و نیز همچون گفتهٔ باباطاهر خدا را
ساربان آهسته میران هشتم به مانند که
شهوت آتش است از وی بپرهیز
بخود بر آتش دوزخ مکن تیز یعنی آتش دوزخ
را برای خود تیز مکن

کلمهٔ برای و کلمهٔ بهر از کلمات تعلیل شمرده نمیشوند
بلکه اسم میباشند زیرا که کسره در آنها داخل شده و مضاف

واقع میگردند و چنانچه سابقا ذکر نموده ایم این خاصیت
از خواص اسم میباشد و در هر کلمه که کسره داخل شود اسم خواهد
بود مثلا چون گویند مال از بهر آسایش عمر
است نه عمر از بهر گرد کردن مال
بیان تعلیل بواسطهٔ کلمهٔ از است نه کلمهٔ بهر و اگر گاهی این
دو لفظ را در تعلیل بدون از استعمال کنند از باب اختصار
کلام خواهد بود

در بیان کلمهٔ شرط و علاقه

چنانچه در باب فعل ذکر کردیم کلامی را چون بصورت
شرط و علاقه ذکر کنند دو جمله لازم دارد یکی جملهٔ شرط و
دیگری جملهٔ جزا و آن کلمه که در این معنی استعمال میشود کلمهٔ

شرط و علاقه میباشند مانند قول سعدی پندم اگر
بشنوی ای پادشاه در همه دفتر به از
این پند نیست جز بخردمند مفرما
عمل گرچه عمل کار خردمند نیست
کلمه هائی که در شرط و علاقه ذکر میکنند بدین
مانند اول اگر دوم ار سوم گر و چنین گویند که ار
و گر مخفف اگر میباشند و در نثر کمتر آنها را استعمال کنند
چهارم تا مانند تا کار به زر بر میآید جان
در خطر افکندن نشاید پنجم چون ششم
چو مانند پدر چون دور عمرش منقضی
گشت مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت
که شهوت آتش است از وی بپرهیز

بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ونیز مانند دشمن
چو از همه حیلتی درماند سلسله دوستی
بجنباند پس آنگه بدوستی کارها کند که
دشمن نتواند کرد وباید دانست که چو مخفف چون
است هفتم که مانند آنکس که بدینار ودرم خیر
نیندوخت سرعاقبت اندر سر دینار و
درم کرد هشتم هر این کلمه را گاه بتنهائی استعمال کند
ودر این صورت افاده معنی عموم وشمول بر افراد کند مانند
گفته جامی هر نقش عجب که زیر وبالا است
برهان وجود حق تعالی است وگاه با که مرکب
شود ودر اینصورت در موقع علاقه وشرط استعمال میگردد
مانند هرکه با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود

ونیز هرکه پرهیز وعلم وزهد فروخت
خرمنی گرد کرد وپاک بسوخت نهم چه
مانند در شرف انسانی چه خلل دیدی
که خوی حیوانی گرفتی
تنبیه غیر از تای شرط وتای رابطه وتعلیل قسم دیگری
از تا را که در ابتدای جمله استعمال مینمایند وبمعنی ابتدا
میباشد تای ابتدائی مینامند مانند تا تو رفتی زبر ما
ستمی بر ما رفت یعنی از ابتدای رفتن وچون نیک بنگریم
این تا نیز همان تای شرط است وهمچنین است تای انتهائی
مانند تا رنج نبری گنج نیابی یعنی تا پایان کار باید
برخود رنج بری وسایر اقسام از قبیل تای بیانی وتعلیلی
ونتیجه وغیره هم از اقسام تای شرط محسوب میشوند

در بیان کلمهٔ تشبیه

این کلمه را در وصفی استعمال مینمایند که بخواهند چیزی را به چیزی
از جهتی تشبیه و مانند کنند مثلاً هرگاه بگویند رستم چون
شیر است رستم را از جهت شجاعت تشبیه بشیر کرده
اید پس رستم مشبه و شیر مشبه به و شجاعت جهت تشبیه و
چون کلمهٔ تشبیه است

کلمه‌های تشبیه از این قرارند اول چون دوم چو که
مخفف چون است مانند دوش چون طاووس
می‌نازیدم اندر باغ وصل دیگر امروز
از فراق یار می‌پیچم چو مار سوم همچون
چهارم همچو که مخفف همچون است مانند من گرسنه

در برابرم سفرهٔ نان همچون غریبم بر در
حمام زنان پنجم گویا و گوئی و پنداری و گفتی
گاه مانند کلمهٔ تشبیه استعمال میشوند مثلاً رستم گویا
شیر است و یا گوئی و یا پنداری و یا گفتی
شیر است

کلمهٔ مانند را نباید مانند کلمات تشبیه تصور نمود زیرا
که کسره در آن داخل شده و مضاف واقع میگردد پس مانند
کلمهٔ برابر و نظیر اسم میباشد

کلمه‌های چنان و چنین و چنو و چونین که مخفف
چه آن و چه این و چون او و چون این میباشند مرکب اند از کلمه
تشبیه و صفت تعیینی و لهذا آنها را کلمهٔ تشبیه مرکب
می‌نامیم

در بیان کلمهٔ استفهام

چنانچه سابقاً در باب فعل گفتیم استفهام بمعنی طلب فهم کردن است
و متکلم چون از مخاطب در طلب دانستن خود سؤالی کند اعم
از انکه مخاطب دانای آن باشد و یا نباشد چندین کلمه استعمال
میکند که انها را کلمهٔ استفهام گوییم و این کلمات ازین قرار اند
اول آیا که در مطلق استفهام استعمال میشود خواه آنچیز یکه
ازان پرسش میکنند صاحب عقل و جاندار بود و یا بی جان
باشد مثلاً آیا این مرد دانا است و آیا این راه
راه راست است دوم چرا که در استفهام
از سبب و علت استعمال میشود مثلاً چرا مرا فراموش
کرده اید که از سبب فراموشی سؤال کرده اید سوم

چون مانند چون مرا فراموش کرده اید چهارم
که و پنجم چه که اول برای استفهام از عقلا و دوم در غیر
عقلا استعمال میشود مثلاً از آمدن ما که خبر
شد و هم چون چه خبر دارید ششم چند که هم
در پرسش از مقدار استعمال میشود و هم در غیر آن مانند
چند مواجب دارید و چند بیکار می
نشینید هفتم کجا و هشتم چه جا مانند کجا می
روید چه جا می نشینید نهم مگر چون
مگر بیکار شده اید و نیز مانند گفتهٔ فرخی مگر
ز مار سیه داشتی بشب بالین مگر ز
کژدم جراره داشتی بستر دهم کدام که در عقلا
و غیر عقلا هر دو استعمال میشود مانند کدام آدم

امد و کدام جا گفتید که من نرفتم یازدهم کو
چون حسن کو کجا رفته است دوازدهم کی
بفتح کاف که در سوال از زمان استعمال میشود همچون کی
بمن گفتید سیزدهم کی بکسر کاف که در سوال از عقلا
گفته میشود مانند کی بمن گفت یعنی کدام کس بمن گفت
چهاردهم نه مانند نه من بشما گفتم امروز نیاید
پانزدهم و مانند من و انکار شراب این چه حکایة
باشد که بطور استفهام منکر انکار شراب شده است
کلمه های چندان و چندین و کدامین که مخفف
چندان و چند این و کدام این میباشند مرکب اند از کلمه استفهام
وصف یعنی و لهذا انها را کلمه استفهام مرکب مینامیم

بنام خداوند بخشاینده مهربان

باب نهم در بیان کلمهٔ غیر موصول

کلمه غیر موصول عبارت از کلمه است تعبیر ناپذیر که در جلو
جمله ذکر شده و دخالتی در معنی ان ندارد یعنی برخلاف کلمه
موصول بدون ذکر ان کلام بهم مرتبط و دارای معنی میباشد
مثلا چون گویند اری امروز بر من هم خوش
گذشت و یا گویند اه از این مصیبت خیلی
متاثرم هرگاه کلمه اری و کلمه اه را ذکر نکنند در معنی کلام
تغییری روی نمیدهد و این کلمه بر چند گونه است ۱ کلمه
ندا ۲ کلمه تمنا ۳ کلمه تنبیه ۴ کلمه جواب ۵ کلمهٔ تحسین و
افسوس ۶ کلمه فعل

در بیان کلمهٔ ندا

بواسطهٔ این کلمه شخص را خوانده و آواز میکند و این کلمه سه گونه است اوّل ای مانند ای نور چشم از خدا بترس دوّم ایا مانند ایا شاه محمود کشور گشای زمن گر نترسی بترس از خدا سیوم الف ساکنی است که باخر اسم ملحق میکند مانند دوستا برادرا صاحبا خدایگانا و هرگاه در اخر اسم الف ساکن باشد مانند کلمهٔ خدا در مابین آن و الف ندا حرف ی را در میاورند و خدایا میگویند

در بیان کلمهٔ تمنا

این کلمه که در وقت آرزو و تمنا استعمال میشود دارای چند لفظ است اوّل کاش مانند کاش خداوند عالم من را بیامرزد دوّم کاشکی مانند کاشکی نافرمانی بزرگانرا نمیکردم تا خدا من را بیامرزید سیوم کی بفتح کاف مانند کی باشد از تحصیل زبان اموز فارغ شوم چهارم الهی مثلا در وقتیکه مادر بفرزند خود مهربانی میکند و میگوید تنت جانا الهی من قربان تو بروم

در بیان کلمهٔ تنبه

بواسطهٔ این کلمه مخاطب را آگاه کرده و متنبه میسازند و این کلمه بر چند گونه است اوّل هان مانند گفتهٔ خاقانی

هان ای دل عبرت بین از دیده نگر کن
هان ایوان مداین را آئینه عبرت دان

و نیز مانند گفته سعدی پیران سخن بتجربه گفتند
گویمت هان ای پسر که پیر شوی پند
گوش کن دوم هی بفتح ها و سکون یا مانند گفته حافظ
بیدار شو که پیک اجل در پی است هی

سیوم هین مانند هان استعمال میشود چهارم هینا یا هین
یعنی شتاب اندر شتاب مانند گفته انوری در چنین

گر و دار و هینا هین پنجم ها مانند گفته خاقانی
کعبه چه کنی با حجر الاسود و زمزم ها
عارض و زلف و خط ترکان خطائی ششم
هلا مانند گفته فردوسی هلا زود بشتاب

کامد سپاه ز ایران و بر ما گرفت راه

هفتم کلمه است که در آگاه کردن استعمال میشود مانند کسی که
در میان جمعیتی سواره حرکت میکند و یا باری میبرد میگوید
سر حساب و یا خبردار

در بیان کلمه جواب

این کلمه را در جواب و تصدیق سائل و یا عدم تصدیق او
استعمال میکنند و دارای چند لفظ است اول آری
(آره) که در جواب استعمال میشود مثلاً چون از شما
سوال کنند فلان آمد گویند آری یعنی بلی آمد و مانند
قول حافظ آری باتفاق جهان میتوان
گرفت دوم بلی (بله) نیز در جواب استعمال میشود

که چون کسی را آواز کند گوید بله وگاه بمعنی آری استعمال
میشود سوم خیر که در مقابل آری استعمال میشود مثلا
چون سؤال کند فلان آمد اگر آمده باشد گوید آری یعنی آمد
واگر نیامده باشد گوید خیر یعنی نیامده چهارم نه مانند خیر
استعمال میشود مثلا هرگاه گویند فلان آمد جواب میدهند
نه یعنی نیامد پنجم نی این لفظ را مانند نه کمتر استعمال
کنند باید دانست در وقتی که سائل محترم باشد کلمهٔ آری و نه را
کمتر استعمال نمایند وهرگاه بجای آری بلی و بجای نه خیر را جواب
دهند بادب نزدیکتر است مثلا هرگاه گویند فرزندا امروز
بیرون رفتی اگر رفته باشد گوید بلی رفتم واگر نرفته باشد
گوید خیر نرفتم

در بیان کلمهٔ تحسین و افسوس

قسم پنجم از کلمهٔ غیر موصول کلمه است که در تحسین و افسوس و
حسرت استعمال میشود و این کلمه دارای چندین لفظ است
اول آفرین که در تحسین استعمال میکنند مانند آفرین باد
بر آنکس که خداوند دل است وچون کسی کار
خوبی کرده باشد که مستوجب تحسین بود میگویند آفرین
دوم مرحبا این کلمه را نیز در تحسین بکار میبرند مثلا چون
کسی مستوجب تحسین باشد نیز میگویند مرحبا سوم
آباد نیز این کلمه را در تحسین استعمال مینمایند مانند دل
من جای خراب است و در آن گنج غمت
باد آباد بر این گنج و بر این ویرانی چهارم زه
و زهی بکسر زا پنجم احسن این کلمات را نیز در تحسین
استعمال میکنند مانند گفتهٔ فردوسی فلک گفت

احسن ملک گفت زه ششم واخ هفتم اخ
این دو کلمه را در موقع تعجب استعمال میکنند چنانچه هرگاه
حرف خوبی بشنوند و یا بشنوید میگویند واخ واخ و یا
اخ اخ هشتم خه و خهی بفتح خا این کلمه را نیز در تحسین
استعمال میکنند و غالبا آنرا مکرر کرده خه خه میگویند
و خهی مرکب از دو کلمه است یکی خه و دیگری ای
خطاب و همچنین است زهی نهم بارک الله این کلمه
مبارک را در مقام تحسین خیلی استعمال میکنند دهم ماشا
الله این کلمه را در مقام تحسین و چشم زخم استعمال مینمایند
یازدهم انشاء الله این کلمه را در مقام استقبال کارها
استعمال مینمایند مثلا انشاء الله من فردا خدمت
شما میایم دوازدهم هرگز این لفظ را در تاکید

اثبات بکار می برند مانند گفته فرخی هرا بدید و مژگان
فرو کشید ابرو هر آینه تن من زلزله
گرفت از آن سیزدهم هرگز این کلمه را بیشتر برای
تاکید در نفی استعمال میکنند مانند هرگز دل من ز علم
محروم نشد چهاردهم البته این کلمه را در تاکید خیلی
استعمال مینمایند مانند البته این کار را بکنید و یا
نکنید پانزدهم زنهار (زینهار) این کلمه را برای
تاکید نیز استعمال میکنند مانند زنهار کسی را نکنی
عیب که عیب است شانزدهم تا که بمعنی زنهار باشد
مانند گفته سعدی گر مرا زار بکشتن دهد آن یار
عزیز تا نگویم که در آن دم غم جانم باشد
یعنی زنهار نگویم هفدهم حاشا این لفظ برای تاکید در نفی

استعمال میشود مانند حاشا من این کار را نمیکنم
هیجدهم افسوس نوزدهم دردا بیستم دریغا این کلمات
را در تاسف وحسرت استعمال مینمایند مانند افسوس که
مرغ عمر را دانه نماند امید هیچ خویش و
بیگانه نماند دردا و دریغا که در این مدت
عمر از هر چه شنیدیم جز افسانه نماند
بیت یکم آه در موقع افسوس واندوه استعمال میشود
مانند آه از بیکسی بیت دوم اوخ نیز در اندوه
استعمال میشود مانند گفته جامی اوخ که زمانه دشمنم
شد ونیز مانند اوخ که جهان نه پایدار است
بیت سوم آوه بیت وچهارم آواخ این دو لفظ
نیز در موقع اندوه استعمال میشوند بیت پنجم وای

این لفظ را در اظهار اندوه ومصیبت وشدت مرض استعمال
مینمایند بیت ششم های نیز مانند وای استعمال میشود
بیت وهفتم وبیت هشتم وایا وای وهایا های
که اول بمعنی آه وناله ودوم بمعنی شور وشر است اگرچه این دو
لفظ را بیشتر مانند اسم استعمال میکنند بیت نهم فغان
(افغان) این کلمه را در مقام ناله وزاری استعمال کنند
تنبیه کلمه افسوس وزنهار وهرگز را با
و
باشد مانند اسم استعمال کنند مانند مرا دو دیده براه
دو گوش بر پیغام تو فارغی و با افسوس
میرود ایام که کلمه با افسوس مفعول فعل میرود و با آن رابطه
بر آن در آمده و مانند فرموده ناصر خسرو ای طمع کرده
زنادانی بعمر هرگزی بافزونی و کمی هرگزی را

گی سزی نیك بنگر تا برون زین در چه
باید مر تو را ان بدست او ور کنون کاندر
میان این دری که هرگز را چون مانند اسم استعمال کرده
به یای نسبت اضافه نموده و هرگزی فرموده است یعنی جاودانی
و از همین قبیل است زنهاری و هم چنین کلمهٔ آه را بطور اسم
نیز استعمال میکنند هم چون آه کشید واهی از دل پر
درد کشید که در هر دو جمله فاعل فعل کشید میباشد

در بیان کلمهٔ فعل

عبارت از کلمه است ماخوذ از زبان تازی که در موقع جملهٔ فعل و فاعل
استعمال میشود مانند الحذر یعنی بپرهیز کن الامان یعنی امان ده الغیاث
یعنی بفریاد رس العطش یعنی تشنه ام العجب یعنی تعجب است

بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

باب دهم در بیان حرف

قسم دهم از کلمات زبان پارسی حرف است و آن کلمه است تغییر
ناپذیر که به تنهائی هرگز استعمال نمیشود و بوجود خود دلالت
بر مقصود نکند و غالباً با کلمات دیگر از قبیل اسم و یا فعل
مرکب شده و تغییری در معنی آنها داده و معنی مخصوصی بدانها
میدهد مانند کلمهٔ می و کلمهٔ مند در لفظ میکردم و
لفظ خردمند و گاه باشد که از ایراد آن هیچ تغییری در
معنی لفظ حاصل نشود مثل کلمهٔ هر در لفظ هرم او فقط از
جهة زینت کلام استعمال میکنند پس این کلمه را بر سه گونه تقسیم
مینمایند یکی که مخصوص به فعل است حرف فعل دیگر یکی مخصوص

باسم است حرف اسم وسیوم که در زینت کلام استعمال میشود حرف زائد

در بیان حروف فعل

حروف فعل عبارت از کلماتی باشند که یا در جلو فعل ایشان آیند
او و نیز و یا در عقب آن قسم اول مانند کلمهٔ می که چون بر سر
فعل در آید دلالت بر استمرار صفت و دوام کند و از این جهت است
که این کلمه را استمراریه نامند و کلمهٔ به که چون بر سر فعل در آید
دلالت بر تاکید میکند و لهذا این کلمه تاکیدیه موسوم شده و کلمهٔ
نه و کلمهٔ مه و کلمهٔ نا که عبارت از کلمات نفی باشند و شرح هر یک
از این کلمات را در باب فعل بیان کرده ایم و کلمهٔ نی بفتح نون
این کلمه را نیز بر سر افعال جهة نفی در آورده و نیز کلمهٔ همی نیز
از جملهٔ کلمه هائی است که بر سر فعل در می آید و چون بر سر فعل

ماضی در آید دلالت بر استمرار صفت و فعل میکند مانند
گفته سعدی همی گریختم از مردمان بکوه و بدشت
و اگر بر سر صیغه های زمان حال در آید آن صیغه را مخصوص
بزمان حال میکند مانند گفته رشید وطواط من نگویم
به ابر مانندی که نکو ناید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید تو همی بخشی و
همی خندی و این کلمه را گاه مانند کلمهٔ می پس از
فعل ذکر میکنند و بجای همی بخشی و همی خندی بخشی همی
و خندی همی گویند مانند گفته سنائی نور زاید همی
از چار نخدا اثر نه آب دارد این چه
مگر از چشمهٔ خورشید رهی یعنی نور همی زاید
قسم دوم کلماتی باشند که در آخر فعل در آیند

مانند الف دعا که گاه انرا در آخر فعل در آورده وفعل را
بصورت دعا بیان مینمایند مانند کسی در جای او
ننشیندا که در آخر فعل ننشیند الفی الحاق کرده اند
تا دلالت بر دعا کند والفی که در آخر کلمهٔ بادا ومبادا
میباشد از همین قبیل است یعنی جایز است این الف را با آخر
صیغه دعا ملحق سازند ومثلا در کناد کنادا گویند مثل
بادا ومبادا ویکی دیگر از این حروف ای تنکیرات
که در آخر فعل ماضی در می آید مانند ای در گفتی و
گفتندی وگفتمی وغیره که الفان پس از الحاق
بفعل در درج ساقط شده است

دربیان حروف اسم

این قسم از حروف نیز برد وگونه است یا بر سر اسم در می آید
ویا باخر آن ملحق میشود قسم اول عبارت از چند کلمه است
از قبیل کلمهٔ با که در اثبات استعمال میشود وکلمهٔ بی که در
مقابل با در نفی استعمال میگردد یعنی چون کلمهٔ با را بر سر
اسم عام ویا مشتق در آورند معنای صفت توصیفی بطور
اثبات بان میدهد مانند با هنر وبا خرد وبا ذوق
وبا محبت ولی چون کلمهٔ بی را در آورند معنای صفت
توصیفی را از ان سلب میکند مانند بی هنر وبی خرد
بی ذوق وبی محبت مثلا میگویند این
شخص با هنر است یعنی دارای هنر وبا بی
هنر است یعنی هنر ندارد سیوم نا که بر سر اسمهای
جامد ومشتق هر دو در می آید ومانند بی کلمهٔ نفی است

هم چون نافرجام ناکام ناچار ناهنجار نادان

ناشناس ناتوان ناپسند ناخواه نایاب

و نارس و عموماً کلمهٔ بی را بر سر اسمهای عام و با اسمهای

مشتق ما خوذ از زبان تازی در میآورند و کلمهٔ نا را بر سر

اسمهای عام و اسمهای مشتق پارسی چنانچه در مثالهای بالا

ملاحظه میکنید

قسم دوم عبارت از حروفی است که باخر اسم ملحق میشوند و

این بر چند گونه است اول کلمه هائی که چون باسم ملحق شوند

معنای دارائی و خداوندی بان میدهند مانند کلمهٔ مند

مثلاً خردمند ارزومند دولتمند

ارجمند مستمند دردمند اهمند

دانشمند و کلمهٔ گار مانند خدمتگار ستمگار

و اموزگار و چون در اخر اسمی که این کلمه را بدان ملحق

میسازند هٔ غیر ملفوظ بود هٔ را حذف کرده و بجای ان

کسره ایراد میکنند مانند پروردگار و افریدگار

و این کلمه باخر اسمهای جامد و مشتق اعم از فارسی و بیگانه هردو

ملحق میشود و کلمهٔ ور مانند تاجور و هنرور و

سخنور و پیلهور و کلمهٔ اور مانند گنجور

مزدور و دستور و رنجور و بچور و

کلمهٔ ان که چون باخر حروف بلادی فعل ملحق شود صفت

بنا میگردد مانند خندان و گریان و کلمهٔ ا که نیز

چون باخر حروف بلادی ملحق گردد صفت بنا میشود

مانند گویا و شنوا و بینا

دوم حروفیکه چون باخر اسم ملحق شوند افاده معنای نسبت

و بسیاری میکنند همچون کلمهٔ **سار** مانند **شاخسار** و
کوهسار و **شرمسار** و کلمهٔ **زار** مانند **لاله زار**
و **سبزه زار** و **نمکزار** و **کارزار** و **نرگس زار**
و کلمهٔ **بار** مانند **رود بار** و **دربار** و **دریابار**
و **هندوبار** و کلمهٔ **استان** مانند **گلستان**
و **بیمارستان** و **بیدستان** و الف استان را
در درج ساقط کرده و بجای آن کسره ایراد میکنند مگر در
اسمهائیکه بر واو ساکن تمام شده باشند الف را ساقط کرده
و آخر اسم را بهمان حالت سکون باقی میگذارند مانند **بوستان**
و **هندوستان** و کلمهٔ **لاخ** مانند **سنگلاخ**
و **دیولاخ**
سوم حروفیکه چون باخر اسم در آیند افادهٔ معنی مانند

و تشبیه میکند همچون کلمهٔ **وان** در لفظ **پلوان** یعنی
پل مانندی که در اطراف کشت زارها میسازند و کلمهٔ **ون**
در لفظ **سترون** (**استرون**) که بمعنای عقیم
است یعنی استر مانند و کلمهٔ **وند** چون **خداوند** و
پولادوند **پیوند** صاحب غیاث اللغات از قول
فرهنگ رشیدی مینویسد **خداوند** بمعنی صاحب
و مالک و معنی ترکیبی آن مانند صاحب و مالک است چرا
که کلمهٔ وند بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید و در این
صورت باید که بر خدا تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند
چراکه ترک ادب است و دیگری گفته در بعضی مواقع لفظ
وند در کلمهٔ خداوند محض زائد باشد و لهذا بر ذات حق
تعالی اطلاق آن جائز است و کلمهٔ **آسا** چون **شیرآسا**

وحرف اسا وکلمهٔ پش در لفظ شهرپش وکلمهٔ فش در لفظ شاهفش وکلمهٔ وش در لفظ ماهوش

چهارم حروفیکه به معنای نسبت استعمال میشوند مانند کلمهٔ وار چون خواجه‌وار و شاهوار و گوشوار و گاهوار و جامه‌وار و سوگوار وکلمهٔ ال چون چنگال و کوپال و پنجال و دنگال و ریچال و کنجال و چنگال و سغال و دنبال وکلمهٔ اویه در لفظ راهویه (اسم کسی بوده که در راه زائیده شده) و نفتویه (اسم شخصی که چون نفت سیاه چرکین و بدبو بوده) و بابویه (اسم کسی که پدرش موسوم به بابا بوده) و مشکویه (اسم شخصی که خوش خلق و خوش بو بوده) و کاکویه (اسم علاء الدوله دائی

مجدالدوله دیلمی بوده چه مردم گیلان دائی را کاکو می نامند) وغیره و باید دانست که عربها این الفاظ را معرب کرده مثلاً سیبُویه به باء مضموم و واو زده و یاء مکسور را سیبَوَیه به باء ساکن و واو مفتوح و یاء ساکن گفته‌اند و هم چنین تبادل بُویه را که یک سلسله بزرگ از پادشاهان ایران اند آل بُوَیه گفته‌اند و از این قبیل و یکی دیگر از کلمهائی که دلالت بر نسبت میکند کلمهٔ اک است مانند فغاک و مغاک و تباک وکلمهٔ ناک که دلالت بر اتصاف مینماید از همین قبیل بشمار می آید مانند غمناک و سهمناک و دردناک و دیگری از حروف نسبت کلمهٔ گان است در لفظ خدایگان و رایگان و شایگان یعنی منسوب به خدا و به راه و به شاه چه رایگان و شایگان

واهگان وشاهگان بوده هورا بری بدل کرده اند

پنجم حرفیکه دلالت بر رنگ میکند مانند کلمهٔ بام
وفام و وام مانند سیم بام ولعل فام وسیم
وام وکلمهٔ چرده وچرته مانند سیم چرده و
سیاه چرته

ششم کلمهٔ که چون در آخر اسم در آید دلالت بر ظرف بودن آن
کند واین کلمه عبارت است از حرف دان مانند قلمدان سرمه
دان قنددان زهدان شمعدان یخدان
شیردان نمکدان کاهدان

تنبیه کلمهٔ گناهکار وامثال آنرا نباید مانند کلمه‌های
فوق مرکب از اسم وحرف دانست چه اگر مرکب از دو اسم است
یکی گناه ودیگری کار یعنی کسیکه شغل وکار آن گناه است

وهم چنین کلمهٔ غمگین وخشمگین وامثال آن دو
نیز مرکب از دو اسم میباشند یکی غم وخشم ودیگری گین که
مخفف آگین است یعنی پر از غم وپر از خشم ونیز کلمهٔ آرامگاه
وامثال آن مرکب از دو اسم است یکی آرام ودیگری گاه
بمعنی وقت هنگام یعنی وقت آرامی اما کلمهٔ آهنگر وامثال
آن چنانکه در اسم فاعل بیان کردیم عبارت است از اسم فاعل
مرکب که مرکب از اسم فاعل ومتمم آن میباشد یعنی آهن گراینده
وهم چنین است کلمهٔ پرده دار وامثال آن که مخفف پرده
دارنده میباشد پس کلمهٔ کار وگین وگاه وگر ودار را
نمیتوان از حروف شمرد

در بیان حرف زائد

این حروف را زائد از آن جهت نام نهاده ایم که از ایراد آنها تفاوتی

در معنای کلام حاصل نمیشود و اگر اینها را ترک کند تغییری در معنا روی نمیدهد مثلاً چه بگویند دیروز مرا اورا دیدم و فلان را فرو خواندم و یا بگویند دیروز او را دیدم و فلان را خواندم در معنای کلام هیچ تغییر حاصل نمیشود پس کلمه مرا و کلمه فرو زائد می باشند

حروف زائد عبارت اند از کلمه بر در لفظ برخواند و برگفت مثلاً و از کلمه فرا در مثل فرارفتند و فرا آمدند و کلمه مر در مثل مرا او را و مر تو را و کلمه خود در این کلام مثلاً من خود از شما شنیدم و کلمه همی در مانند همی رفتی همی آمدی و کلمه در در مانند دامن درکشید و سر درپیچید و کلمه فرو در مثل فرو ریخت فرو خواند و فرو کوفت

خاتمه

در خاتمه این گرامی نامه چند حکایت از گلستان شیخ سعدی که به فصاحت و بلاغت مشهور است ایراد نموده و طریقه تجزیه و ترکیب کلام را جهت سرمشق مبتدیان درج نمائیم

حکایت

درویشی را شنیدم که در غاری نشسته

درویش اسم جنس و مفعول فعل شنیدم و یای نسبت اضافه شده تا تخصیص داده شود را کلمه رابطه و علامت مفعول بلاواسطه شنیدم اول شخص مفرد ماضی

محدود فعل شنیدن و محتوی فاعل یعنی ضمیر ام راجع است
به اسم اشاره من که مقدم است **که** کلمهٔ تفسیر و بیان جملهٔ شنیدم
را میکند **در** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول با واسطه **عار**
اسم عام و مفعول فعل نشسته و جهت تخصیص برای اضافه
شده و چون فعل نشستن لازم میباشد در اینجا بواسطهٔ در
متعدی شده **نشسته** سوم شخص مفرد ماضی نامعین
فعل نشستن و کلمهٔ درویش از یک طرف مفعول فعل شنیدم
و از طرف دیگر فاعل فعل نشسته

و در بر روی خود از جهان بسته

و کلمهٔ عطف که در میان دو جمله واقع شده **در** اسم عام مفعول
بلاواسطهٔ فعل بسته **بر** کلمهٔ رابطه که بر سر مفعول با واسطه
در آمده **روی** اسم عام و مفعول با واسطهٔ فعل بسته

و جهت تخصیص به کلمهٔ خود اضافه شده **خود** اسم عام و مضاف
الیه روی **از** کلمهٔ رابطه که بر سر مفعول با واسطه در آمده
جهان کلی منحصر به فرد و مفعول با واسطهٔ فعل بسته
یعنی مفعول دوم آن **بسته** سوم شخص مفرد ماضی نامعین
فعل بستن و فاعل آن درویش میباشد دانست که فعل بستن
از افعال متعدی یک مفعولی است مثلاً میگویند من
در را بستم و در اینجا بواسطهٔ کلمهٔ رابطه سه مفعولی شده
یکی مفعول بلا واسطه که کلمهٔ در باشد و دیگری مفعول
اول با واسطه که کلمهٔ بر روی بود و سومی مفعول دوم با
واسطه که کلمهٔ از جهان باشد

ملوک و سلاطین را در چشم همت
او هیبت و شوکت نمانده

ملوک اسم ماخوذ از تازی و چون جمع است بمعنای جمعیت
میباشد یعنی جمعیت پادشاهان و مفعول بلاواسطه فعل
نمانده و کلمه عطف سلاطین اسم ماخوذ از تازی و نیز
بمعنای جمعیت پادشاهان و عطف بر ملوک را کلمه رابطه
و علامت مفعول بلاواسطه در کلمه رابطه و علامت مفعول
باواسطه چشم اسم جنس و مفعول باواسطه فعل نمانده و
جهت تخصیص اضافه به همت شده همت اسم عام ماخوذ
از زبان تازی و مضاف الیه چشم و مضاف او و او ضمیر منفصل
راجع به درویش و مضاف الیه همت هیبت اسم عام
ماخوذ از تازی و فاعل فعل نمانده و کلمه عطف شوکت
نیز اسم عام ماخوذ از زبان تازی و عطف بر هیبت نماند
سیوم شخص مفرد و منفی ماضی نامعین فعل ماندن که فاعل ن

هیبت و شوکت و مفعول بلاواسطه ملوک و سلاطین و
مفعول باواسطه در چشم همت او میباشند

هر که بر خود در سؤال گشود — تا بمیرد نیازمند بود

هر که کلمه علاقه و فاعل فعل گشود بر کلمه رابطه و علامت
مفعول باواسطه خود اسم ضمیر و راجع به که و مفعول
باواسطه فعل گشود در اسم جنس و مفعول بلاواسطه
فعل گشود و جهت تخصیص به سؤال اضافه شده سؤال
اسم عام ماخوذ از تازی و مضاف الیه در گشود سیوم
شخص مفرد ماضی مجرد و فعل گشودن و فاعل آن هر که
و مفعول بلاواسطه در سؤال و مفعول باواسطه بر خود
و این جمله جمله علاقه تا کلمه علاقه ب کلمه اثبات میرد

سیوم شخص مفرد زمان حال فعل هرش وفاعل ان هرکه و
این جمله فعل وفاعل نیز جمله علاقه **نیازمند بود** سیوم
شخص مفرد زمان شرط فعل غیر مفرق نیازمند بودن وفاعل
ان هرکه واین جمله نیازمند بود جزای جمله علاقه تا بمیرد وجمله
تا بمیرد نیازمند بود جزای علاقه هرکه برخود در سوال گشود

ازبگذار وپادشاهی کن

از اسم عام ومفعول فعل بگذار میم کلمه اثبات که جهه تاکید
بر سر فعل امر در امده **گذارد** وتم شخص مفرد امر فعل گذارش
واخرانرا ضمه داده اند تا دلالت بر و عطف محذوف کند
پادشاه اسم عام ومفعول فعل کن وجهه نزدیک شدن
بمعنای مصدریه ای اضافه شده **کن** دوم شخص مفرد امر
فعل کنش

گردن بی طمع بلند بود

گردن اسم جنس ومفعول فعل بود وجهه تعیین وتخصیص
به صفت اضافه شده **بیطمع** صفت مرکب از حرف واسم و
مضاف الیه گردن **بلند** اسم عام وفاعل فعل بود **بود**
سیوم شخص مفرد زمان شرط فعل بودن

یکی از ملوک ان طرف اشارت کرد

یکی یک صفت تعیینی وچون برای نسبت اضافه شده معنایه
اسمی حاصل کرده وفاعل فعل کرد میباشد **از** کلمه رابطه
که ما بین یکی وملوک را ربط میدهد **ملوک** اسم عام
وجهه تخصیص اضافه به صفت شده **ان** صفت تعیینی
ومضاف الیه ملوک **طرف** موصوف صفت تعیینی
ان **اشارت کرد** سیوم شخص مفرد ماضی محدود

که در اینجا مجازاً مانند اسم واقع شده یعنی شخص بی طمع

فعل غیر مفرق اشارت کردن وفاعل ان یکی از ملوك ومفعولش

جمله که توقع بکرم اخلاق خردمندان است

که توقع به کرم اخلاق خردمندان است

که کلمه رابطه وتفسیر میکند جمله اشارت کرده را **توقع**

مصدر ماخوذ از زبان تازی ودر این جا چون بمعنای مصدری

استعمال شده بر کرم اخلاق متمم ان میباشد وبر کلمه

رابطه **کرم** اسم تازی وعام ومضاف ومتمم مصدر توقع

اخلاق اسم تازی ومضاف الیه کرم ومضاف خردمندان

خردمندان خردمند اسم مرکب از اسم وحرف

وچون مرکب است به کلمه ان افراد بسته شده وجمله توقع از

کرم اخلاق خردمندان فاعل فعل **است** **ان** صفت اشاره

ومفعول فعل است وموصوف ان جمله بنان ونمك باما

موافقت کند **است** سوم شخص مفرد زمان حال فعل بودن

که بر نان ونمك باما موافقت کنند

که کلمه تفسیر که بیان میکند کلمه اشاره ان را **بر** کلمه رابطه

وعلامت مفعول باواسطه **نان** اسم جنس ومفعول

باواسطه فعل موافقت کنند **و** کلمه عطف **نمك** اسم جنس

وعطف بر نان **با** کلمه رابطه ودر اینجا علامت مفعول بلا

واسطه چه مفعول فعل موافقت کردن غالباً با کلمه با همراه

است **ما** کلمه اشاره ومفعول بلاواسطه فعل موافقت کنند

موافقت کنند سوم شخص جمع زمان حال

فعل غیر مفرق موافقت کردن که جهة تعظیم فاعل ان ذکر

نشده ومنظور درویش است

شیخ رضاداد

شیخ اسم جنس و ماخوذ از تازی و فاعل فعل رضا داد **رضا**
داد سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل غیر مفرق رضا داد

بحکم آنکه اجابت دعوت سنت است

به کلمه تعلیل که بیان میکند علت رضا دادن شیخ را بنان
و نمک خوردن با پادشاه **حکم** اسم عام ماخوذ از تازی و
مفعول فعل سنت است و چون اسم عام است جهة تخصیص
اضافه به کلمه آن شده **آن** صفت اشاره و مضاف الیه بحکم
که کلمه تفسیر و بیان میکند موصوف صفت اشاره آن را
اجابت مصدر ماخوذ از تازی و مضاف به متمم خود که
دعوت باشد **دعوت** اسم عام ماخوذ از تازی و مضاف
الیه و متمم اجابت **سنت است** سیوم شخص
مفرد زمان حال فعل غیر مفرق سنت بودن و فاعل آن

جمله اجابت دعوت

و دیگر روز ملک به عذر قدومش رفت

و کلمه رابطه **دیگر روز** معین فعل مرکب از صفت
و موصوف چه لفظ دیگر صفت تعیینی و لفظ روز اسم عام
است و این کلمه را گاه بطور اضافه بیان کرده و روز دیگر
میگویند **ملک** اسم جنس ماخوذ از تازی و فاعل فعل
رفت **به** کلمه رابطه **عذر** مصدر ماخوذ از تازی و مضاف
به متمم خود و مفعول با واسطه فعل رفت **قدومش**
قدوم اسم عام ماخوذ از تازی که بضمیر اش که راجع به شیخ
است اضافه شده و مضاف الیه عذر میباشد **رفت**
سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل رفتن که لازم بوده
و بواسطه مفعول با واسطه به عذر قدومش متعدی شده

عابد برخواست و ملك را در بر گرفت و تلطف کرد و ثنا گفت

عابد اسم جنس و ماخوذ از تازی و فاعل فعل برخواست **برخواست** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل مرکب برخواستن **و** کلمهٔ عطف **ملك** اسم جنس ماخوذ از تازی و مفعول بلاواسطهٔ فعل در برگرفت **را** کلمهٔ رابطه **در برگرفت** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل مرکب در برگرفتن و فاعل آن عابد **و** کلمهٔ عطف **تلطف کرد** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل غیر مفرق تلطف کردن **و** کلمهٔ عطف **ثنا گفت** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل غیر مفرق ثنا گفتن و این سه جملهٔ اخیر عطف بر جملهٔ عابد برخواست میباشند و فاعل همه همان عابد است

چون ملك غایب شد یکی از اصحاب شیخ را پرسید

چون کلمهٔ علاقه **ملك** اسم جنس ماخوذ از تازی و فاعل فعل غایب شد **غایب شد** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل مجهول و غیر مفرق غایب شدن **یکی** یك صفت تعیینی که برای اضافه شده و معنای اسمی حاصل کرده **از** کلمهٔ رابطه که جهة تبیین و تعیین استعمال شده **اصحاب** اسم جنس ماخوذ از تازی و چون جمع است شامل جمعی میشود و روی هم رفته کلمهٔ یکی از اصحاب فاعل فعل پرسید **شیخ** اسم جنس و ماخوذ از تازی و مفعول بلاواسطهٔ فعل پرسید **را** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول بلاواسطه **پرسید** سیوم شخص مفرد ماضی محدود

فعل پرسیدن وجمله یکی از اصحاب شیخ را پرسید جمله جزای
فعل علاقه چون ملک غایب شد

که چندین ملاطفت امروز که با پادشاه کردی خلاف عادت بود

که کلمه تفسیر که تفسیر میکند پرسش اصحاب را چندین
صفت تعیینی مرکب با کلمه استفهام ملاطفت مصدر
تازی موصوف چندین ومضاف وچون بمعنا مصدر
استعمال شده متممی لازم دارد که عبارت است از کلمه
امروز که بان اضافه شده امروز معین فعل ودر این جا
در موقع اسم استعمال گشته ومضاف الیه ملاطفت ومتمم
ان شده که کلمه علاقه وجمله با پادشاه کردی جمله علاقه با
کلمه رابطه پادشاه اسم ومفعول فعل کردی کردی

دویم شخص مفرد ماضی محدود فعل کردن وفاعل ان شخص
زیرا که خطاب به او است وبا پادشاه مفعول با واسطه و
ملاطفت امروز مفعول بلا واسطه خلاف اسم تازی
ومضاف عادت اسم عام ومأخوذ از تازی ومضاف
الیه وکلمه مضاف ومضاف الیه فاعل فعل بود بود سوم
شخص مفرد ماضی محدود فعل بودن وجمله خلاف عادت
بود جمله جزای علاقه

در این چه حکمت است

در کلمه رابطه این کلمه اشاره ومفعول فعل است و
مشار الیه ان ملاطفت چه کلمه استفهام حکمت
اسم تازی وفاعل فعل است است سوم شخص
مفرد زمان حال فعل بودن

گفت نشنیده ای که گفته اند

گفت سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل گفتن و فاعل
ان شیخ **نشنیده ای** صورت منفی دوم شخص مفرد
ماضی نامعین فعل شنیدن و خطاب بر یکی از اصحاب که فاعل
ان میباشد **که** کلمهٔ تفسیر که بیان میکند جملهٔ نشنیده ای را
گفته اند سیوم شخص جمع ماضی نامعین فعل گفتن
که در اینجا بطور مجهول استعمال شده و فاعل ان که ضمیر اند
باشد مبهم است

هر که را بر سماط بنشستی واجب
امد بخدمتش برخاست

هر که کلمهٔ علاقه و فاعل فعل نشستی **را** کلمهٔ زائد **بر** کلمهٔ
رابطه **سماط** اسم تازی و مفعول فعل بنشستی **به**

کلمهٔ اثبات **نشستی** سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل
نشستن که ای زائد بان ملحق شده و این جمله هر که را بر سماط
بنشستی جملهٔ علاقه **واجب** اسم عام و فاعل فعل امد
امد سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل امدن **به** کلمهٔ
رابطه **خدمتش** کلمهٔ مرکب از اسم و ضمیر اش راجع به
که و مفعول فعل برخاست **برخواست** سیوم شخص
مفرد ماضی محدود فعل مرکب برخواستن که در اینجا بطور
مجهول استعمال شده و فاعل ان مبهم است و این جملهٔ واجب
امد بخدمتش برخواست جزای علاقه

چون مکافات فضل نتوان کرد عذر
بیچارگی بباید خواست

چون کلمهٔ علاقه **مکافات** مصدر تازی ماخوذ از

زبان تازی که بپر متمم خود که فضل باشد اضافه شده **فضل**
اسم عام ماخوذ از تازی و متمم مکافات و مضاف الیه آن
و این جمله مکافات فضل مفعول فعل توان کرد **توان**
کرد صورت منفی سیوم شخص مفرد زمان حال فعل ا
تاکید توانستن و فعل کردن که درینجا بطور مجهول استعمال
شده و فاعل آن مبهم است **عذر** مصدر تازی که به متمم
خود که کلمهٔ بیچارگی باشد اضافه شده **بیچارگی** اسم
ماخوذ از صفت و مضاف الیه عذر و متمم آن و این جمله عذر
بیچارگی مفعول فعل به باید خواست **به** کلمهٔ اثبات **باید**
خواست سیوم شخص مفرد زمان حال فعل تاکید
بایستن و فعل خواستن که بیرون بطور مجهول استعمال شده
فاعلش مبهم است و جملهٔ عذر بیچارگی بباید خواست جزء

فعل علاقه

گوش تواند که همه عمر وی نشنود
آواز دف و چنگ و نی

گوش اسم جنس و فاعل فعل تواند **تواند** سیوم
شخص مفرد زمان حال فعل توانستن و فاعل آن گوش **که**
کلمهٔ تفسیر که بیان میکند جملهٔ گوش تواند را **همه عمر**
معین فعل مرکب و امداد بر صدر فعل شنیدن میباشد
وی ضمیر منفصل راجع به گوش **نشنود** صورت
منفی سیوم شخص مفرد زمان حال فعل شنودن که فاعل آن
وی میباشد **آواز** اسم عام و مضاف و مفعول نشنود
دف اسم جنس و مضاف الیه آواز **و** کلمهٔ عطف
چنگ اسم جنس و عطف بر دف **و** کلمهٔ عطف **نی**

اسم جنس و عطف بر چنگ و گر اینجا جهة وزن شعر واو عطف را بر ضمه بدل کرده اند

دیده شکیبد ز تماشای باغ بی
گل و نسرین بسرآرد دماغ

دیده اسم جنس و فاعل فعل شکیبد **شکیبد** سیوم شخص مفرد زمان حال فعل شکیبش و مصدر ماضی ان شکیفتن است **ز** کلمه رابط و مخفف از **تماشا** اسم عام و مفعول فعل شکیبد که بباغ اضافه شده و چون در اخر ان الف ساکن بود **ی** مکسور بجای کسره در امده **باغ** اسم جنس و مضاف الیه تماشا **بی** حرف نفی **گل** اسم جنس **و** کلمه عطف **نسرین** اسم جنس و عطف بر گل و در وی هم رفته کلمه بی گل و نسرین معه مین فعل بسرارد

بسرآورد مخفف بسرآورد و سیوم شخص مفرد زمان حال فعل غیر مفرق بسرآوردن **دماغ** اسم عام ماخوذ از زبان تازی و مفعول فعل بسرآرد و فاعل ان دیده

گر نبود بالش آگنده پر خواب توان کرد
حجر زیر سر

گر کلمه شرط و مخفف اگر **نبود** صورت منفی سیوم شخص مفرد شرطیه فعل بودن **بالش** مصدر بحالکه بمتمم خود اضافه شده **آگنده** اسم مفعول مصدر آگندن و مضاف الیه و متمم بالش **پر** اسم جنس و متمم اسم مفعول که آگنده باشد و این جمله بالش آگنده پر فاعل فعل نبود و جمله نبود بالش آگنده پر جمله شرط **خواب توان کرد** سیوم شخص مفرد ماضی مجرد فعل غیر مفرق خواب کردن که

و در اینجا [illegible] استعمال نموده

کلمهٔ توان کرد ما بین صفت و فعل فاصله شده و چون فعل
خواب توان کرد در اینجا بطور مجهول استعمال شده فاعل
آن مبهم است هجر اسم جنس و ماخوذ از زبان تازی زیر
معین فعل سر اسم جنس و روی هم رفته هجر زیر سر معین
فعل خواب توان کرد و جملهٔ خواب توان کرد هجر زیر سر جزا شرط

ور نبود دلبر همخوابه پیش دست
توان کرد در آغوش خویش

ور مخفف و اگر که واو کلمهٔ عطف و اگر کلمهٔ شرط است و این
جملهٔ شرط عطف بر جمله سابق گر نبود بالش آگنده پر نبود
صورت منفی سیوم شخص مفرد شرطیه فعل بودن دلبر
اسم عام و مرکب و مضاف و فاعل فعل نبود همخوابه اسم
عام و مرکب و مضاف الیه دلبر پیش معین فعل و جمله نبود

دلبر همخوابه پیش جملهٔ شرط دست اسم جنس و فاعل فعل
توان کرد توان کرد سیوم شخص مفرد زمان حال فعل
توانستن و کردن در کلمهٔ رابطه آغوش اسم عام و
مضاف و مفعول فعل توان کرد خویش اسم و مضاف الیه
آغوش و جملهٔ دست توان کرد در آغوش خویش جملهٔ جزا

وین شکم بی‌هنر پیچ پیچ صبر ندارد
که بسازد به هیچ

وین مخفف و این که واو کلمهٔ عطف و این صفت تعیینی
و موصوف آن شکم شکم اسم جنس و مضاف و فاعل
فعل صبر ندارد بی‌هنر صفت و مضاف الیه شکم و مضاف
پیچ پیچ صفت و مضاف الیه بی‌هنر صبر ندارد
صورت منفی سیوم شخص مفرد زمان حال فعل غیر مفرق

صبر داشتن **کم** کلمه تغییر **بسازد** سیوم شخص مفرد زمان
حال فعل ساختن و فاعل آن این شکم **به** کلمه رابطه و علامت
مفعول **هیچ** اسم و مفعول فعل بسازد و این جمله که بسازد
بهیچ مفعول فعل صبر ندارد

حکایت

یکی را از حکما شنیدم که میگفت

یکی یک صفت تعیینی که بواسطه اضافه برای بمعنا اسم
استعمال شده **را** کلمه رابطه و علامت مفعول **از** کلمه
رابطه **حکما** اسم ماخوذ از زبان تازی که چون جمع حکیم
است دلالت بر کثرت میکند و در وی هم رفته کلمه یکی را از
حکما مفعول شنیدم **شنیدم** اول شخص مفرد ماضی
محدود فعل شنیدن و محتوی فاعل یعنی ضمیر ام راجع است

به کلمه من که مقدر میباشد **که** کلمه تفسیر **میگفت**
می کلمه استمرار گفت سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل گفتن
و فاعل آن یکی یعنی کلمه یکی از یک طرف مفعول فعل شنیدم
و از طرف دیگر فاعل فعل میگفت

هرگز کسی به جهل خود اقرار نکند

هرگز کلمه غیر موصول که در نفی استعمال میشود **کسی**
کس اسم عام و جهة تخصیص یای نسبت اضافه شده و
فاعل فعل اقرار نکند **به** کلمه رابطه **جهل** اسم عام
ماخوذ از تازی و مضاف و مفعول فعل اقرار نکند **خود**
اسم و مضاف الیه جهل **اقرار نکند** صورت منفی
سیوم شخص زمان حال فعل اقرار کردن

مگر آن کس

مگر کلمهٔ استثنا ان صفت تعیینی کس اسم عام و
موصوف ان وکلمهٔ ان کس مستثنای از جمله هر گز کسی بر جهل
خود اقرار نکند یعنی ان کس اقرار میکند

که چون دیگری در سخن باشد هنوز
تمام ناکرده او سخن اغاز کند

که کلمه تفسیر که تبیین میکند مستثنی را **چون** کلمهٔ علامه
دیگری دیگر صفت تعیینی و چون برای اضافه شده
معنای اسمی حاصل کرده وفاعل فعل باشد **د ر** کلمهٔ رابطه
سخن اسم عام ومفعول فعل باشد **باشد** سیوم
شخص مفرد زمان استقبال فعل بودن **هنوز** معین فعل
که اغانت میکند معنای تمام ناکرده را **تمام** اسم عام و
ماخوذ از تازی ومتمم اسم مفعول ناکرده **نا** حرف نفی **کرده**

اسم مفعول از فعل کردن ومتمم ان که کلمه تمام باشد بران مقدم
ذکر شده واین جمله هنوز تمام ناکرده بمنزله معین فعل است
مر جملهٔ دیگری در سخن باشد **او** ضمیر منفصل وراجع بکس و
فاعل فعل کند **سخن** اسم عام ومفعول فعل کند **اغاز**
معین فعل کرد زیرا بین فاعل ومفعول وفعل فاصله شده
کند سیوم شخص زمان حال فعل کنش وجملهٔ او سخن اغاز
کند جملهٔ جزا

سخن را سر است ای خردمند و بن

سخن اسم عام ومفعول فعل است **را** کلمهٔ رابطه وعلامت
مفعول **سر** اسم عام وفاعل فعل است **است** ضمیر
مغایب که بجای سیوم شخص مفرد زمان حال فعل بودن که
عبارت از هست باشد استعمال شده **ای** کلمهٔ ندا **خردمند**

اسم مرکب و منادی **و** کلمهٔ عطف **بُن** اسم عام و عطف بر کلمهٔ سر یعنی سخن را بن است

میاور سخن در میان سخن

میاور دوم شخص نهی فعل آورش **سخن** اسم عام و مفعول بلاواسطه فعل میاور **در** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول باواسطه **میان** اسم عام و مضاف و مفعول باواسطهٔ فعل میاور **سخن** مضاف الیه میان

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش
نگوید سخن تا نه بیند خموش

خداوند اسم مرکب و مضاف و فاعل فعل نگوید **تدبیر** اسم ماخوذ از زبان تازی و مضاف الیه خداوند **و** کلمهٔ عطف **فرهنگ** اسم عام و عطف بر تدبیر **و** کلمهٔ عطف

هوش اسم عام و عطف بر فرهنگ یعنی خداوند فرهنگ و خداوند هوش **نگوید** صورت منفی از سوم شخص مفرد زمان حال فعل گویش و فاعل آن خداوند **سخن** اسم عام و مفعول فعل نگوید و این جمله فعل و فاعل و مفعول جملهٔ جزا که مقدم بر جملهٔ شرط شده است **تا** کلمهٔ شرط **نه بیند** صورت منفی از سوم شخص مفرد زمان حال فعل بینش و فاعل آن خداوند **خموش** اسم عام و مفعول فعل نه بیند و این جمله جملهٔ شرط

حکایت

یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنا گفت

یکی یک صفت تعینی و بواسطهٔ اضافه برای در موقع اسم استعمال شده **از** کلمهٔ رابطه **شعرا** اسم ماخوذ از زبان

مازی وجمع شاعر و روی هم رفته کلمه یکی از شعرا فاعل فعل رفت
پیش معین فعل که در این جا مانند اسم استعمال شده و به امیر
دزدان اضافه گشته **امیر** اسم مأخوذ از تازی و مضاف الیه
پیش و مضاف دزدان **دزدان** جمع دزد و مضاف الیه امیر
و کلمه پیش امیر دزدان مفعول فعل رفت **رفت** سیوم
شخص مفرد ماضی محدود فعل رفتن **و** کلمه عطف **ثنا**
گفت سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل غیر مفرق ثنا
گفتن و فاعلان یکی از شعرا

فرمود تا جامه اش بستدند و ازده
بدرکردند

فرمود سیوم شخص مفرد ماضی محدود فعل فرمودن و
فاعلان امیر دزدان **تا** کلمه رابطه **جامه** اسم عام و مضاف

اش ضمیر مفرد و مغایب و مضاف الیه جامه و چون حرف آخر
جامه هاء غیر ملفوظ است الف اش در اضافه ساقط نشده
و مرجع ضمیر یکی از شعرا و کلمه جامه اش که مضاف و مضاف الیه
است مفعول فعل بستدند **بستدند** سیوم شخص
جمع ماضی محدود فعل ستدن که بصیغه اثبات بر سر آن در آمده
و در این جا بطور مجهول استعمال شده **و** کلمه عطف **از** کلمه
رابطه و علامت مفعول **ده** اسم عام و مفعول با واسطه
فعل بدرکردند **بدرکردند** سیوم شخص جمع ماضی
محدود فعل مرکب بدرکردن که بطور مجهول استعمال شده و
فاعلان مبهم است و مفعول بلاواسطه فعل بدرکردند
که عبارت از کلمه او د یعنی یکی از شعرا بود بواسطه قرینه
مقدر شده

سگان در قفای وی افتادند

سگان جمع سگ که بان جمع بسته شده و فاعل فعل افتادند
در کلمهٔ رابطه و علامت مفعول قفای قفا اسم عام
ماخوذ از زبان تازی و مضاف و چون حرف آخر آن الف ساکن
است کسرهٔ اضافه مبدل به ی شده وی ضمیر منفصل
و مرجعش یکی از شعرا و مضاف الیه قفا و کلمهٔ مضاف و مضاف
الیه مفعول فعل افتادند افتادند سوم شخص جمع ماضی مجرد
فعل افتادن

خواست تا سنگی بردارد زمین یخ
بسته بود عاجز شد

خواست سوم شخص مفرد ماضی مجرد فعل خواستن
و فاعل آن که یکی از شعرا بود بواسطهٔ قرینه مقدر شده تا کلمهٔ

رابطه سنگی سنگ اسم جنس که بواسطهٔ الحاق ای نکرت
تخصیص داده شده و مفعول فعل بردارد بردارد سوم
شخص مفرد زمان حال فعل مرکب برداشتن و فاعل آن نیز یکی
از شعرا که بواسطهٔ قرینه مقدر شده و این جملهٔ تا سنگی بردارد
بمنزلهٔ مفعول فعل خواست میباشد زمین کلی منحصر
به فرد و فاعل فعل یخ بسته بود یخ بسته بود سوم
شخص مفرد ماضی دور ماضی فعل غیر مفرق یخ بستن عاجز
شد سوم شخص مفرد ماضی مجرد فعل عاجز شدن
و چون مجهول است مفعول که عبارت از یکی از شعرا باشد
بجای فاعل واقع شده و این جملهٔ زمین یخ بسته بود عاجز
شد در حقیقت جملهٔ علاقه است که کلمهٔ علاقه آن مقدر شده
یعنی چون زمین یخ بسته بود عاجز شد

گفت این چه حرامزاده مردمان اند
که سگ را گشاده اند و سنگ را بسته

گفت سیوم شخص مفرد ماضی مجرد فعل گفتن و فاعل
ان یکی از شعرا **این** صفت یعنی اشاره و موصوف ان چه
حرامزاده مردمان **چه** کلمهٔ استفهام **حرامزاده** اسم مرکب
و در این جا در موقع صفت استعمال شده **مردمان** جمع
مردم و موصوف حرامزاده و فاعل فعل اند **اند** ضمیر غایب
که بجای سیوم شخص جمع زمان حال فعل بودن که عبارت
از هستند استعمال شده و فاعل ان مردمان و مفعول ان
جمله که سگ را گشاده اند **که** کلمهٔ تفسیر **سگ** اسم جنس
و مفعول فعل گشاده اند **را** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول
گشاده اند سیوم شخص جمع ماضی نامعین فعل

گشادن و فاعل ان مردمان **و** کلمهٔ عطف **سنگ** اسم
جنس و مفعول فعل بسته **را** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول *
بسته سیوم شخص جمع ماضی نامعین فعل بستن و مخفف
بسته اند و بواسطهٔ قرینهٔ سابق ضمیر اند را حذف کرده اند
و فاعل فعل بسته اند نیز مردمان میباشد

امیر دزدان از غرفه بشنید و بخندید
و گفت

امیر اسم ماخوذ از زبان تازی و مضاف **دزدان**
جمع دزد و مضاف الیه **از** کلمهٔ رابطه **غرفه** اسم ماخوذ از
زبان تازی و مفعول فعل بشنید **بشنید** سیوم
شخص مفرد ماضی مجرد فعل شنیدن که مبه تاکید بر سر ان
در امده و فاعل ان امیر **و** کلمهٔ عطف **بخندید** سیو

شخص مفرد ماضی مجرد فعل خندیدن که به تاکید بر سران
در آمده وفاعلش امیر و کلمهٔ عطف **گفت** سوم شخص
مفرد ماضی مجرد فعل گفتن و فاعل آن امیر

ای حکیم از من چیزی بخواه

ای کلمهٔ ندا **حکیم** اسم ماخوذ از زبان تازی و منادی و فاعل
فعل بخواه **از** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول با واسطه **من**
کلمهٔ اشاره و مفعول با واسطه فعل بخواه **چیزی** چیز اسم
عام که بواسطهٔ ای تخصیص داده شده **بخواه** دوم شخص
مفرد امر فعل خواهش که به تاکید بر سران در آمده

گفت جامهٔ خود میخواهم اگر انعام فرمائی

گفت سوم شخص مفرد ماضی مجرد فعل گفتن و فاعل
آن حکیم **جامه** اسم عام که بواسطهٔ اضافه به کلمهٔ خود تخصیص

داده شده و مفعول فعل میخواهم **خود** اسم ضمیر مضاف الیه
جامه **میخواهم** اول شخص مفرد زمان استقبال فعل خواهش
و ضمیر ام که بمنزلهٔ فاعل است راجع به حکیم و روی هم رفته
جملهٔ جامهٔ خود میخواهم اگر انعام فرمائی بمنزلهٔ مفعول فعل
گفت **اگر** کلمهٔ شرط **انعام فرمائی** دوم شخص
مفرد زمان حال فعل انعام فرمودن و فاعل آن امیر و این جمله
فعل و فاعل جملهٔ شرط و جملهٔ جامهٔ خود میخواهم جملهٔ جزا که
مقدم بر جملهٔ شرط ذکر شده

امیدوار بود آدمی به خیر کسان

امیدوار بود سوم شخص مفرد زمان استقبال
فعل غیر مفرق امیدوار بودن **آدمی** آدم اسم جنس
که بواسطهٔ ای تخصیص داده شده و فاعل فعل امیدوار بود

بهر کلمهٔ رابطه خیر اسم ماخوذ از زبان تازی و مضاف و
مفعول فعل امیدوار بود کسان جمع کس و مضاف الیه خیر
مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان
مرا مخفف من را و مفعول بلا واسطه فعل نیست بهر کلمهٔ
رابطه خیر اسم ماخوذ از زبان تازی و مضاف که بواسطه
اضافه بر کلمهٔ تو تخصیص داده شده تو کلمهٔ اشاره و مضاف
الیه خیر و کلمهٔ به خیر تو مفعول با واسطه فعل نیست امید
اسم عام و فاعل فعل نیست نیست صورت منفی سوم
شخص مفرد زمان حال فعل بودن شر اسم ماخوذ از زبان
تازی و مفعول مرسان مرسان صورت منفی دوم
شخص مفرد فعل امر رسانیدن و چون بجای کلمهٔ نه ما استعمال
شده دلالت بر نهی میکند

سالار دزدان را بر او رحمت آمد
سالار اسم جنس و مضاف و مفعول بلا واسطه فعل
آمد دزدان جمع دزد و مضاف الیه سالار را کلمهٔ
رابطه و علامت مفعول بر او مخفف برا او و مفعول با
واسطه فعل آمد و ضمیر او راجع به حکیم رحمت اسم
ماخوذ از زبان تازی و فاعل فعل آمد آمد سوم شخص
مفرد ماضی مجرد فعل آمدن
جامه اش بفرمود و قبا پوستینی بر
او مزید کرد و درمی چند بداد
جامه اش اسم و ضمیر و مضاف و مضاف الیه و
مفعول فعل بفرمود و ضمیر اش راجع به حکیم بفرمود
سوم شخص مفرد ماضی مجرد فعل فرمودن که به تاکید به

سران درآمده وفاعل ان سالار و کلمهٔ عطف **قبا** اسم جنس
وموصوف **پوستینی** پوست اسم عام وبواسطهٔ
الحاق کلمهٔ ین صفت شده وقبا پوستین را چون برای
اضافه نموده تخصیص داده شده ومفعول بلاواسطهٔ فعل
مزید کرد **بر** کلمهٔ رابطه وعلامت مفعول باواسطهٔ **او**
ضمیر منفصل وراجع بر جامه ومفعول باواسطهٔ فعل مزید
کرد **مزید کرد** سیوم شخص مفرد ماضی مجرد و فعل غیر
مفترق مزید کردن وفاعل ان سالار **و** کلمهٔ عطف **درمی**
درم اسم جنس که بواسطهٔ انتساب یای تخصیص داده شده
ومفعول فعل بداد **چند** صفت تعمیمی وموصوف ان
درمی **بداد** سیوم شخص مفرد ماضی مجرد وفعل دادن
که بر تأکید بر سران درآمده وفاعل ان سالار وگذار این جمله

درمی چند بداد مفعول بلاواسطه که عبارت از مراو ورا
بود بواسطهٔ قرینه مقدر شده یعنی درمی چند مرا ورا بداد

پند

هر آن سری که داری با دوست در
میان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد

هر کلمهٔ علاقه که افادهٔ معنی عموم مینماید **ان** صفت تعمیمی
سری سر اسم عام ماخوذ از تازی که بواسطهٔ اضافه یای
تخصیص داده شده ورویهم رفته کلمهٔ هر آن سری مفعول
فعل داری **که** کلمهٔ تفسیر **داری** دوم شخص مفرد حال
فعل داشتن **با** کلمهٔ رابطه **دوست** اسم عام و
مفعول باواسطهٔ فعل در میان منه **در میان منه**
دوم شخص مفرد صورت نهی فعل در میان نهادن مفعول

بلا واسطه این فعل که عبارت از ضمیر راجع به شری بود بواسطه
قرینه مقدر شده یعنی آن شر را باد وست در میان منه و جمله
باد وست در میان منه تفسیر میکند جمله هر آن شریکه داری
چه کلمهٔ تعلیل دانی دوم شخص مفرد زمان حال فعل
دانش که کلمهٔ رابطه وقتی معین فعل دشمن گردد دشمن
گردد سوم شخص مفرد زمان حال فعل غیر مفترق
دشمن گشتن و ضمیر آن راجع به کلمهٔ دوست و جمله وقتی
دشمن گردد مفعول فعل دانی و جمله چه دانی وقتی دشمن گردد
جزای علاقه

وهر گزندی که توانی به دشمن رسان
باشد که وقتی دوست گردد

و کلمهٔ عطف هر کلمهٔ علاقه گزندی گزند اسم عام

وبواسطه کلمهٔ ای تخصیص داده شده و کلمهٔ هر گزندی مفعول
فعل توانی که کلمهٔ تفسیر توانی دوم شخص مفرد زمان حال
فعل توانش به کلمهٔ رابطه و علامت مفعول دشمن اسم
عام و ظرف مفعول با واسطه فعل رسان و از طرف
دیگر هم فاعل فعل باشد و هم فاعل فعل دوست گردد مفسر
جمله هر گزندی که توانی جمله به دشمن رسان مدباشد رسان
دوم شخص مفرد نهی فعل متعدی رسانیدن و مفعول بلاواسطه
آن ضمیر راجع به گزندی که بواسطه قرینه مقدر شده باشد
سوم شخص مفرد زمان استقبال فعل بودن و فاعل آن کلمهٔ
دشمن که کلمهٔ رابطه وقتی معین فعل دوست گردد
دوست گردد سوم شخص مفرد زمان حال فعل
غیر مفترق دوست گشتن و فاعل آن نیز کلمهٔ دشمن و جمله باشد

که وقتی درست گردد جمله جزای علاقه

رازی که خواهی نهان ماند با کسی
در میان منه اگرچه معتمد بود

رازی را از اسم عام که بواسطهٔ یای تخصیص داده شده ومفعول
فعل خواهی که کلمه تفسیر **خواهی** دوم شخص مفرد زمان
حال فعل خواهش **نهان ماند** سوم شخص مفرد زمان
حال فعل غیر متعدی نهان ماندن فاعل آن رازی وجمله فعل
وفاعل نهان ماند تفسیر میکند جمله رازیکه خواهی را **با** کلمه رابطه
وعلامت مفعول **کسی** که اسم عام که بواسطه کلمهٔ یای تخصیص
داده شده ومفعول باواسطه فعل در میان منه **در میان**
منه دوم شخص مفرد نهی فعل در میان نهادن ومفعول
بلاواسطه آن ضمیر راجع به رازی **اگرچه** لفظ مرکب از کلمه

شرط و کلمه تعلیل **معتمد بود** سوم شخص مفرد زمان
شرط فعل غیر متعدی معتمد بودن وفاعل آن کسی واین جمله
فعل وفاعل جملهٔ شرط که از جملهٔ جزا مؤخر شده

که هیچکس بر تر از تو مشفق‌تر نباشد

که کلمه تفسیر **هیچکس** اسم مرکب از دو اسم وفاعل فعل
مشفق‌تر نباشد بر کلمه رابطه **تر** اسم عام ماخوذ از زبان
تازی که بواسطهٔ اضافه تخصیص داده شده ومفعول باواسطهٔ
فعل مشفق‌تر نباشد **تو** کلمه اشاره ومضاف الیه تر **از** کلمه
رابطه **تو** کلمه اشاره ونیز مفعول باواسطه فعل مشفق‌تر
نباشد **مشفق‌تر نباشد** صورت نفی از سوم
شخص مفرد زمان استقبال فعل غیر متعدی مشفق‌تر بودن
که فاعل آن کلمه هیچکس ولفظ مشفق‌تر ماخوذ از مشفق تازی

میباشد که در این جا بواسطهٔ الحاق کلمه بر صفت واقع شده

خاموشی به که ضمیر دل خویش   با
کسی گفتن و گفتن که مگوی

خامشی خامش مخفف خاموش و اسم عام که بواسطهٔ الحاق
ای بمعنای مصدری نزدیک شده و فاعل فعل به است بهر
اسم عامی است که در این جا بطور صفت استعمال شده و بوقف
میکند فاعل آنکه عبارت از خامشی بود و بواسطهٔ قرینه کلمهٔ است را
از فعل غیر مفترق حذف کرده اند یعنی خامشی به است **که** کلمهٔ
رابطه که در مقام تفسیر جملهٔ خامشی به است واقع شده **ضمیر**
اسم عام ماخوذ از تازی و مضاف **دل** اسم جنس و مضاف الیه
ضمیر و مضاف خویش **خویش** اسم عام و مضاف الیه دل و
روی هم رفته کلمه های مضاف و مضاف الیه متمم بلاواسطهٔ مصدر

گفتن **با** کلمهٔ رابطه و علامت مفعول **کسی** کس اسم عام و
بواسطهٔ الحاق ای تعمیم داده شده و متمم باواسطهٔ مصدر گفتن
گفتن مصدر ماضی و متمم بلاواسطه ان ضمیر دل خویش
و متمم باواسطه اش با کسی **و** کلمهٔ رابطه **گفتن** مصدر ماضی
و متمم ان جمله که مگوی **که** کلمهٔ رابطه **مگوی** دوم شخص
مفرد نهی فعل گویش و جملهٔ که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن
که مگوی بمنزله مفعول میباشد مر فعل به است را در جملهٔ
خامشی به است

ای سلیم آب ز سر چشمه به بند که
چو پر شد نتوان بستن جوی

ای کلمهٔ ندا **سلیم** اسم عام ماخوذ از تازی و منادی و
فاعل فعل به بند **آب** اسم عام و مفعول بلاواسطهٔ فعل

بربند و کلمهٔ رابطه و مخفف از **سرچشمه** اسم عام مرکب
از دو اسم و مفعول با واسطه فعل بربند **به** حرف تاکید **بند**
دوم شخص مفرد امر فعل بندش **که** کلمهٔ رابطه که در مقام تفسیر جمله
این سرچشمه بربند واقع شده **چو** کلمهٔ علاقه **پر شد** سوم
شخص مفرد ماضی محدود فعل مجهول پر شدن و متمم آن جو
نتوان بستن صورت نفی از سوم شخص مفرد زمان
حال فعل تاکید توانستن و بستن **جوی** اسم عام و از یک
طرف متمم فعل مجهول پر شد و از طرف دیگر متمم نتوان بستن
و جملهٔ جو پر شد جملهٔ علاقه و جملهٔ نتوان بستن جوی جملهٔ جزای علاقه

سخنی در نهان نباید گفت که بهر
انجمن نشاید گفت

سخنی سخن اسم عام و بواسطهٔ الحاق یای عموم تکثیر شده

یعنی هر سخنی و مفعول بلا واسطه فعل نباید گفت **در** کلمهٔ رابطه
نهان اسم عام و مفعول با واسطه فعل نباید گفت **نباید
گفت** صورت نفی از سوم شخص مفرد زمان حال فعل تاکید
بایستن و گفتن و چون در اینجا بطور مجهول استعمال شده فاعل
آن مبهم است **که** کلمهٔ رابطه که ربط میدهد جملهٔ سخنی در نهان
نباید گفت را با جملهٔ بهر انجمن نشاید گفت **بهر** لفظ مرکب از به
رابطه و هر که افادهٔ عموم میکند **انجمن** اسم عام و در وی هم
رفته بهر انجمن مفعول با واسطه فعل نشاید گفت **نشاید
گفت** صورت نفی از سوم شخص مفرد زمان حال فعل تاکید
شایستن و گفتن و چون در اینجا بطور مجهول استعمال شده فاعل
آن مبهم است و مفعول بلا واسطه از آنکه سخنی باشد بواسطهٔ قرینه مقدر
کرده اند

کتبه العبد الاثم الشیخ المحتاج الی الله الغنی ابن الحاج
محمد باقر عبدالله التبریزی
شهر ذیقعده ۱۳۰۶

در عهد
دولت فرخنده
ابن سلطان السلاطین
وخاقان الخواقین السلطان بن
السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان
بن الخاقان السلطان مظفر الدین شاه قاجار
ابد الله عیشه و ابد الله جیشه و خلد الله ملکه
و سلطانه به مباشرت جناب مستطاب آقا محمد رضا
تاجر کتابفروش خوانساری در مطبعه استاد
الاساتید وحید عصره و فرید دهره آقا میرزا
حبیب باسمچی در کمال دقت و نهایت
مراقبت و مواظبت بحلیه طبع متحلی
گردید بتاریخ شهر ذیقعده
سنه ۱۳۱۴